

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۲-۱۰۰۵

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

سه شنبه ۱ خرداد ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۲-۱۰۰۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۲-۱۰۰۵		
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزام‌نیا از اصفهان	مهردخت عراقی از چالوس
زهرا عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار
مرضیه شوشتری از پردیس	امیرحسین حمزه‌ثیان از رشت	یلدا مهدوی از تهران
فرشاد کوهی از خوزستان	فاطمه مداح از سمنان	پارمیس عابسی از یزد
شب‌نم اسدپور از شهریار	عارف صیفوری از اصفهان	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
راضیه عمادی از مرودشت	مریم زندی از قزوین	شاپرک همتی از شیراز
کمال محمودی از سنندج	فاطمه اناری از کرج	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران
لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعی‌پور از کرج
الهام عمادی از مرودشت	فاطمه مداح از سمنان	مژگان نقی‌زاده
رویا اکبری از تهران	الهام بخشوده‌پور از تهران	ریحانه شریفی از تهران
		خانم نصرت ظهوریان از سنندج
<p>با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.</p> <p>جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.</p> <p>@zarepour_b</p> <p>لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.</p> <p>کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:</p> <p>https://t.me/ganjehozourProgramsText</p>		



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم گوهر از سوئد	۵
۲	آقایان حسین و علی و حسن از تهران با سخنان آقای شهبازی	۹
۳	آقای رضا از شهریار با سخنان آقای شهبازی	۱۳
۴	آقای بیننده از تهران	۱۹
۵	خانم بیننده از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۲۳
۶	آقای شایان از کالیفرنیا با سخنان آقای شهبازی	۲۶
۷	آقای علی از اهواز	۳۰
۸	سخنان آقای شهبازی	۳۲
۹	خانم بیننده و پدرشان و خانم نیوشا (کودک عشق) از یزد	۳۳
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۳۷
۱۰	آقای فرشاد از تهران با سخنان آقای شهبازی	۳۸
۱۱	آقای خشایار از سوئیس با سخنان آقای شهبازی	۴۸
۱۲	خانم فرزانه از کرج	۵۲
۱۳	سخنان آقای شهبازی	۵۶
۱۴	خانم بیننده و آقای نوشاد و خانم نیوشا (کودکان عشق) از یزد	۵۷
۱۵	خانم ماریا از اهواز	۶۰
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۶۴
۱۶	خانم فرزانه و خانم مهرسانا از اصفهانک	۶۵



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۷	خانم‌ها آیلین و هانا (کودکان عشق) از تهران	۷۱
۱۸	خانم‌ها ملیکا و خواهرشان (کودکان عشق) از اصفهان	۷۴
۱۹	آقای محمد از مشهد با سخنان آقای شهبازی	۷۷
۲۰	آقای حیدر از شمال با سخنان آقای شهبازی	۷۹
۲۱	آقای بیننده از تهران با سخنان آقای شهبازی	۸۳
۲۲	خانم مهتاب و پسرشان از لرستان با سخنان آقای شهبازی	۸۷
۲۳	آقای امیر از شوشتر با سخنان آقای شهبازی	۹۲
۲۴	خانم ملیحه از تهران	۹۵
۹۸	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	



۱ - خانم گوهر از سوئد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم گوهر]

خانم گوهر: من گوهر هستم از سوئد زنگ می‌زنم. تازه برنامه شما را کمتر از یک سال است که گوش می‌دهم، شاید هشت ماه، نه ماه است که گوش می‌دهم، فکر کردم از شما تشکر کنم برای جبران معنوی و این‌که شنونده‌ها با ارتعاشاتی که دارند و تأثیراتی که می‌گذارند شاید خوب است که توی این مسیر آدم اقدام بکند، فکر نکند بی‌تأثیر است، به‌جز جبران مالی این هم است. هم برای تشکر از شما و زحماتی که می‌کشید، و همکارانتان که بی‌نظیر هستند و شما بی‌نظیرتر از همه.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم گوهر: و تشکر ما مثل همه دوستان در کلام نمی‌گنجد، ولی حتماً شما از قلب ما این ارتعاش را می‌گیرید که واقعاً تشکرمان خیلی عمیق است، چون که بسیار راه‌گشا و مؤثر هستید، خیلی.

من شصت و چهار سالم است و خیلی توی این، یعنی از زمان بسیار قبل وقتی که غمگین می‌شدم، فکر می‌کردم باید شعرهای مولوی را حفظ کنم و انرژی غم را این‌جوری از آن استفاده کنم که به آن تغییر بدهم. و خیلی علاقه‌مند بودم و این کار را می‌کردم، شعرها را حفظ می‌کردم، مثنوی را بارها و بارها می‌خواندم و دیوان شمس بیشتر حفظ کردم. ولی پیام‌هایی که از آن‌ها می‌گرفتم اصلاً آن نبود که شما منتقل می‌کنید. برای همین فکر کردم واقعاً واقعاً جای تشکر دارد و خوشحالم و واقعاً خدا را شکر می‌کنم که در این سن بالاخره درست است از جوانی شروع کردم، ولی الآن بالاخره انتهایش به این رسید که پیام مولوی از طریق شما به گوش من رسید، به قلب من نشست و من همین زنگ زدم از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم گوهر: و یک جریان کن‌فیکون مرا به سمت برنامه شما پرت کرد. و اسمتان را مثلاً بیست سال پیش شنیده بودم از یک خانمی که من مترجمشان بودم، گفتند که همین‌جور که روی تخت دراز کشیده بودند گفتند آقای شهبازی برنامه‌ای دارند که این‌جور و این‌جور، خیلی تعریف کردند. بعد من توی دلم همان موقع که ابتدا شروع کردم به قضاوت کردن، توی دلم گفتم چرا دارد شخص پرستی می‌کند، چرا دارد یک کسی را می‌پرستد. بعد توی تلویزیون یک نگاهی کردم، دیدم که شخص شما را دیدم، و یک شعری از مولوی خواندید، من فکر کردم که نه مثلاً هیچ‌چیزی برای من، من را نگرفت، برای این‌که من در جایی مشغول بودم، ولی الآن می‌فهمم.

همه‌اش دوست دارم آن خانم را دوباره پیدا کنم بگویم خوش به حالت که آن‌قدر زود با این برنامه گنج حضور و با کلام آقای شهبازی آشنا شده بودید، ولی خب آن موقع دل من پوشیده بوده، قلب من آمادگی شنیدن پیام‌های شما را نداشته، ولی الآن فقط خواستم تشکر کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.



خانم گوهر: بی‌نظیر هستید، بی‌نظیر هستید! یعنی فرهنگ‌سازی بسیار خوبی دارید راه می‌اندازید و واقعاً گلستانی درست کردید و همه مثل نور هستند. یعنی واقعاً نمی‌دانم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم گوهر: دیگر خیلی‌خیلی من عمیقاً از شما متشکر هستم. و ابیات هم همه مؤثر هستند و همین‌جور می‌گویم و حفظ می‌کنم، به طبع در ارتباط با نقطه ضعف‌های خودم هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گوهر: که کجاها من گیر دارم، من کجاها چه همانیدگی‌هایی دارم که [صدا قطع شد] توی آن زندگی می‌کند، فکر می‌کند خودش است. ولی واقعاً ابیات همان «استاره‌های دیوسوز» هستند و واقعاً ما محتاج این ابیات هستیم و یکی از وسایل بسیار بیدارکننده است. شاید وسایل دیگری هم در جهان باشد برای بیداری انسان‌ها و باز کردن قلبشان، نمی‌دانم، ولی ابیاتی که مولوی مطرح کرده و شما روشنش می‌کنید و هماهنگی‌ای که بین دیوان شمس و مثنوی به وجود می‌آورد که زحمت خیلی زیادی است، اصلاً بی‌نظیر است، یک طرح خیلی جاودانه است، جالب است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گوهر: فکر می‌کنم روان‌پزشکان و روان‌شناسان باید بیایند و از آن استفاده کنند. یعنی جهان آکادمیک (academic) هم می‌تواند از آن استفاده کند و ما هم در زندگی‌های کوچکی که داریم با اطرافیانمان، فرزندانمان، عزیزانمان و همسایگانمان و ارتعاشی که می‌توانیم به جهان بدهیم، به هر موجود زنده‌ای که دورمان است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گوهر: دیگر زیاد وقتتان را نگیرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم گوهر: خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! فرمودید یک حادثه یا وضعیت بدی شما را یک مقدار تکان داد و آورد به این سو. درست است؟

خانم گوهر: بله، گُن‌فیکونی بود. و من بعد متوجه شدم که باید پرتاب می‌شدم. اول خیلی ناراحت شدم. من به یک مجموعه‌ای که مربوط به عرفان و این‌ها بود، هست هنوز هم، و من مخلص آن جریان‌ها هستم، هر انسانی که زحمت می‌کشد در راه دادن نور به قلب انسان‌ها بسیار قابل احترام و تقدیر است. من واقعاً مخلص بودم و از شهری به شهر دیگر می‌رفتم هر هفته. ولی بعد حالت عادت و حالت این‌که من به آن مجموعه وابسته هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گوهر: این را ته ته خودم دیدم بعداً. درواقع این رفت و آمدهای من و این‌ها، اولاً یک غرور پنهانی درون من به‌وجود آورده بود که یک بار فکر کردم عجب شاگردی هستم، مثلاً عجب دارم تلاش می‌کنم و فلان، [صدا ناواضح است] بود، آمد مثل برق از قلب من گذشت این غرور، بعد یک آن هم به خودم گفتم می‌دانی که مغرور شدن درست نیست، ولی بود آن‌جا. بعد توی آن مجموعه من به‌جای این‌که پیام را بگیرم، به یکتاپرستی و فضاگشایی، نبودن در منیت‌ها، همانیدگی‌های خودمان، من اصلاً آن‌جا را مثل یک چیز گرفته بودم برای خودم، خودنمایی.

آقای شهبازی: بله.

خانم گوهر: تلخ‌ترین و عریان‌ترین کلمه را به‌کار می‌برم، چون در مورد خودم است، به خودم جرئت می‌دهم. و این در بیرون نبود، در درونم بود. شاید بیرون خیلی هم مخلص بودم، خیلی هم چه مثلاً چه خانم مثلاً مسن است، چه فعال است، یا چه، مثلاً همه این‌ها ظاهر خیلی خوب بودم، همه‌چیز خوب بود، ولی درون من یک درخت غروری درست شده بود.

آقای شهبازی: بله.

خانم گوهر: و خودم بعداً، و این کُنْ فیکون بود، وقتی من با یک کسی یک صحبتی با من کرد در خلوت، گفت که در مورد مجموعه و یک چیزی گفت که اصلاً آن چیز نمی‌توانست آن قدر ری‌اکشن (واکنش: reaction) شدیدی داشته باشد، ولی من فکر کردم نه من دیگر نمی‌روم، من باید راهم را پیدا کنم، من باید راهم را پیدا کنم.

بعد وقتی تصمیمم را گرفتم خیلی ناراحت بودم، خیلی، برای این‌که آقای شهبازی ده سال بود. مرتب من پای این مجلس بودم، ولی بعد این غرور، بعد توی یک لباس دیگری درون من شکل گرفته بود، که بعد که وقتی توی آن ناراحتی‌ها داشتم همین‌جور به دلم نگاه می‌کردم، بعد دیدم یکی از کلاس‌های شما بود، شماره ۹۶۴ بود مثل این‌که، بعد من یک‌دفعه فکر کردم تا آخر گوش کردم و فکر کردم چقدر قشنگ است، چقدر این شعرها قشنگ دارند چیز می‌شوند و دیگر ادامه دادم، همین‌جور مرتب ادامه دادم. البته آن وصل شدن اولیه‌ام هم به آن جریان با کُنْ فیکون بود، ولی این دومی یک درخت غرور درون خودم بود که بعداً متوجه شدم.

بعد فکر کردم آری عریان بکنم روح خودم را از کثیفی‌ها، همان خودپرستی و این‌که من چقدر خوب هستم. یعنی یک منیتی که درعین‌حال لباس قشنگ حریری به تن دارد، حتی شعرهای مولوی به تن دارد. چون من می‌توانستم غزل‌ها را از حفظ بخوانم و این‌ها.

آقای شهبازی: بله.

خانم گوهر: بعد وقتی آمدم پای صحبت شما و گذشت و همه‌چیز را دنبال کردم، منیت خودم را دیدم، همانیدگی‌ام را دیدم. من درواقع با آن جریان نمی‌دانم به‌نظر خودم در من غرور به‌وجود آورده بود. و بعد حس کردم، اصلاً فکر کردم نه باید تمام بشود، با تمام وابستگی‌ام.

آقای شهبازی: ممنونم.



خانم گوهر: بعد دیگر پرت شدم، با ناراحتی البته کُنده شدم. الان آن شعر مولوی یادم نیست که می‌گوید وقتی خام هستیم چسبیدیم، بعداً که پخته می‌شویم از درخت کُنده می‌شویم، می‌رسد. و واقعاً من کُنده شدم پرت شدم، ناراحت بودم، ولی بعد هم منیت خودم را دیدم، چسبندگی خودم را دیدم، چه اصراری داشتم به هر شکلی باید بروم، فقط برای این که می‌خواستم آن منیت بی‌عیب بماند، کامل و کامل‌تر بشود.

آقای شهبازی: بله. خیلی خوب.

خانم گوهر: این غرور بود که از من غذا می‌خواست. ولی ظاهرش نشان می‌داد، چیزی بود که درونم می‌دیدم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم. کاملاً واضح بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم گوهر]



۲- آقایان حسین و علی و حسن از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: استاد، ما از برنامه شما خیلی چیزها یاد گرفتیم. ما سه‌قلو هستیم. سه‌تای ما توی برنامه شما هستیم و از رفیقمان آقا کیان، ما همه‌مان توی برنامه شما هستیم، گوش می‌دهیم. همیشه برنامه‌تان را پیگیری می‌کنیم و از وقتی که برنامه شما را پیگیری کردیم استاد، ما خیلی تغییر کردیم استاد. شعرهای مولانا، شما، ما به شما خیلی بدهکار هستیم استاد، خیلی.

آقای شهبازی: اختیار دارید. خواهش می‌کنم. شما لطف دارید. پیغام خاصی دارید بفرمایید اگر پیغام دارید.

آقای حسین: بله استاد. من داداشم استاد پیغام دارد، حسن آقا. گوش را می‌دهم به داداشم استاد.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسن]

آقای حسن: استاد، من دو ماه پیش زنگ زدم. می‌توانم صحبت کنم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، صحبت کنید.

آقای حسن: چندتا شعر استاد می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: شما کی زنگ زدید؟

آقای حسن: دو سه ماه پیش استاد. دو ماه، سه ماه پیش، می‌توانم صحبت کنم؟

آقای شهبازی: قرار بود که آنهایی که زنگ نزدند زنگ بزنند. اگر اجازه می‌دهید، آنهایی که زنگ نزدند صحبت کنند.

آقای حسن: باشد استاد. گوش را می‌دهم برادرم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی:

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)



بی مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِی خُوش سِرشْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

درین خاک، درین خاک، در این مزرعه پاک به جز مهر، به جز عشق، دگر تخم نکاریم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای علی: استاد خیلی خوب از شما یاد گرفتیم استاد. شعر خیلی حفظ کردیم استاد.

آقای شهبازی: عالی!

آقای علی: هر روز تکرار می‌کنیم، خیلی خیلی حفظ شدیم با تکرار ابیات.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! اسمتان را هم یک بار دیگر بگویید.

آقای علی: استاد من داداش حسن آقا هستم.

آقای شهبازی: خب کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟ آنهایی که صحبت نکردند.

آقای علی: داداشم می‌خواهد صحبت کند استاد. گوشی را می‌دهم به داداشم استاد. ما سه قلو هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و حسین]

حسین: استاد من می‌توانم یک غزل بخوانم؟

آقای شهبازی: بخوانید اگر کوتاه است.

حسین: من داداش علی آقا هستم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.



حسین: یک غزل بخوانم استاد؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

حسین:

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد
به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان
که تا تخت‌ست و تا بخت‌ست او سلطان من باشد
اگر هشیار اگر مستم نگیرد غیر او دستم
وگر من دست خود خستم همو درمان من باشد
چه زهره دارد اندیشه که گرد شهر من گردد
که قصد ملک من دارد چو او خاقان من باشد
نبیند روی من زردی به اقبال لب لعلش
بمیرد پیش من رستم چو او دستان من باشد
بدرم زهره زهره خراشم ماه را چهره
بَرَم از آسمان مهره چو او کیوان من باشد
بدرم جبه مه را بریزم ساغر شه را
وگر خواهند تاوانم همو تاوان من باشد
چراغ چرخ گردونم، چو اجری خوار خورشیدم
امیر گوی و چوگانم چو دل میدان من باشد
منم مصر و شکرخانه چو یوسف در بَرَم گیرد
چه جویم ملک کنعان را چو او کنعان من باشد



زهی حاضر زهی ناظر زهی حافظ زهی ناصر
زهی الزام هر منکر چو او برهان من باشد
یکی جانی‌ست در عالم که ننگش آید از صورت
بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد
سر ما هست و من مجنون مجنبناید زنجیرم
مرا هر دم سر مه شد چو مه بر خوان من باشد
سخن بخش زبان من چو باشد شمس تبریزی
تو خامش تا زبان‌ها خود چو دل جنبان من باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی! ممنونم. یک چندتا اشکال داشت. ولی خب خواهش می‌کنم از اینترنت که خوانده می‌شود این غزل توجه کنید، یکی دوتا اشکال داشت.

حسین: چشم استاد.

آقای شهبازی: آن جبه است، بله یک چندتا اشکال کوچولو بود ولی عالی. چند سالتان است شما؟

حسین: استاد ما بیست و یک سالمان است.

آقای شهبازی: بیست و یک سال! همین که ۲۱ سالگی رو آوردید به آموزش مولانا به شما تبریک می‌گویم. ولی خب دقت کنید، آری بیشتر دقت کنید که یک موقعی خدای نکرده اشتباه نخوانید. با شما خداحافظی می‌کنم.

حسین: چشم استاد. خیلی لطف کردید استاد، خیلی لطف کردید. ما همه را از شما یاد گرفتیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و حسین]

آقای شهبازی: خب این خیلی غنیمت است که، یعنی یک پدیده بسیار مبارکی است که نوجوان ۲۱ ساله، ۲۰ ساله رو می‌آورد به مولانا و می‌تواند غزل بخواند، می‌تواند توجه کند اصلاً، توجه‌اش به همچو چیزی جلب بشود، این پدیده بسیار مبارکی است. باید تبریک گفت.

۳- آقای رضا از شه‌ریار با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای رضا: استاد تمام جهت‌ها را، پنجاه و سه سالم هست، عرضم به حضورتان تمام جهت‌ها را رفتم استاد، جهت سیاست، جهت مشروب، جهت مواد، جهت نمی‌دانم سیگار، یعنی همه جهت‌ها را استاد امتحان کردم یعنی.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشده به بی‌جهاتت
گفتی که خموش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
ثبات: پایداری، پابرجا بودن

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: استاد ببخشید یک خرده.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.

آقای رضا: استاد از آن موقعی که بنده، یعنی این جهت‌هایی که به اصطلاح هی می‌رفتم به بن بست می‌خوردم. استاد کارهای سیاسی می‌کردم و خیلی توی دردسر می‌افتادم تا این که خدا را شکر این سعادت نصیب ما شد که رو بیاورم به گنج حضور. و استاد واقعاً شما شاهکار کردید استاد!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای رضا: یعنی شما باعث شدید که تمام قومیت‌ها با هم اتحاد پیدا کنند. استاد یکی از بیننده‌ها تماس گرفته بود که می‌گفت من با افغانی‌ها مشکل دارم. استاد من خودم این به اصطلاح طرز تفکر را داشتم، با قومیت‌ها خیلی به اصطلاح مشکل داشتم. استاد الآن یعنی خودم را یکی می‌دانم با آن قومیت‌ها، با آن ملیت‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: افغانستان است، نمی‌دانم تاجیکستان است استاد، با همه کشورها. اصلاً تنها رسانه‌ای است که تنها به اصطلاح گنج حضور واقعاً بگویم یعنی خیلی واقعاً شاهکار کرده. توانسته تمام ملت‌ها را به هم وصل کند استاد. هیچ برنامه‌ای، هیچ رسانه‌ای، هیچ به اصطلاح نمی‌دانم دولتی نمی‌تواند این کار را بکند.

استاد شما یعنی واقعاً شاهکار کردید. استاد من قبلاً کتاب‌های به‌اصطلاح همین مولوی، خیام، حافظ و سعدی و این‌ها را مطالعه می‌کردم، ولی استاد هیچ‌چیز متوجه نمی‌شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای رضا: بدتر اصلاً حالم یک لحظه، آن لحظه‌ای که به‌اصطلاح مطالعه می‌کردم یک سری حس خوب می‌گرفتم، ولی بعداً می‌رفتم بیرون حالم خراب می‌شد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: یعنی آن پیامی که باید می‌گرفتم، نمی‌گرفتم استاد. این برنامه یعنی توانست واقعاً دگرگون کند من را استاد. من الآن مشروب و سیاست و نمی‌دانم همه‌چیز را گذاشتم کنار. یعنی سه چهار سال است اصلاً نه بحث می‌کنم، نه بحث اقتصادی، نه بحث فرهنگی، نه بحث نمی‌دانم وضعیت به‌اصطلاح مملکت چه هست، اصلاً با هیچ‌چیز کاری ندارم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: استاد الآن من یک محلی دارم کار می‌کنم، به‌اصطلاح نزدیک از لحاظ به‌اصطلاح ذهنی نزدیک هفتاد و دو ملت هستیم این‌جا، بحث‌های سیاسی می‌کنند، اقتصادی می‌کنند، فرهنگی می‌کنند، اصلاً شرکت نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: فقط سکوت می‌کنم استاد، فقط آنصِتوا را دارم اجرا می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: ان‌شاءالله امیدوارم که توی این مسیر باشم استاد.

آقای شهبازی: هستید، آفرین! این‌ها را می‌گویند پرهیز، این‌ها را می‌گویند پرهیز. در جهت‌ها نمی‌روید، در جهت‌ها بحث و جدل و مقاومت نمی‌کنید، براساسِشان «من» نمی‌سازید. آفرین، آفرین!

آقای رضا: استاد خیلی نرم شدم، خیلی‌ها! یعنی آن به‌اصطلاح قبلاً خب خیلی سخت بودم، ستیزه می‌کردم، بحث‌های سیاسی با مردم، نمی‌دانم توی اجتماع‌هایی که به‌اصطلاح حالا مراسم جشنی بود، ختمی بود، خیلی به‌اصطلاح با مردم به‌اصطلاح سر و کله می‌زدم.

الآن به‌اصطلاح دوستانی که حالا رابطه‌ی یک وقت‌هایی توی مراسم‌ها مثلاً دیگر چه‌جور باشد، اجباری باشد استاد بروم، یک ختمی باشد، عروسی‌ای باشد. می‌گویند رضا تو اصلاً عوض شدی! چرا این‌جوری شدی؟! دیگر توی جمع ما نمی‌آیی؟! دیگر بحث نمی‌کنی؟! اصلاً فکر می‌کنند من استاد افسرده شدم. استاد من از درون خیلی شاد هستم.

آقای شهبازی: بله خب.



آقای رضا: باور کنید اصلاً از درون من دارم می‌رقصم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای رضا: آن‌هایی که دارند مشروب می‌خورند، استاد آن‌ها شاد نیستند. آن‌هایی که دارند سیگار می‌کشند، مواد مصرف می‌کنند شاد نیستند.

آقای شهبازی: همین‌طور است.

آقای رضا: من هیچ‌کدام از این کارها را انجام نمی‌دهم استاد. الان چهار سال است لب به مشروب نمی‌زنم، لب به سیگار نمی‌زنم، لب به مواد نمی‌زنم، کارهای سیاسی نمی‌کنم، بحث نمی‌کنم، هیچ‌گونه به‌اصطلاح کارهای به‌اصطلاح که من ذهنی تشویق می‌کند که این کارها را انجام بده، استاد خودم را از آن چیز دور می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: استاد خیلی خوشحال شدم که با شما تماس گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم.

آقای رضا: استاد واقعاً دوستان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید. تبریک می‌گویم به شما، دارید روی خودتان کار می‌کنید و هر کسی باید روی خودش کار کند. و این تصور غلط را که اگر کسی از درون وسیع شده، از درون شاد است و وقتش را در چیزهای بیخودی که همین‌که شما می‌فرمایید تلف می‌کنند تلف نمی‌کند، خوب دارد روی خودش کار می‌کند و از اتلاف وقت پرهیز می‌کند.

شما ارزش وقت خودتان را می‌شناسید که از ثانیه صفر تا مثلاً شاید هشتاد نودسالگی زنده باشید. شما الان در بهترین نقطه زندگی‌تان هستید و خردمند شدید، می‌گویید من وقتم محدود است، در این وقت محدود من باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوم. من نیامدم این‌جا بحث و جدل من ذهنی بکنم، خودم را نشان بدهم به مردم.

شما فهمیده‌اید که فرض کن اصلاً مردم من را قبول داشته باشند، بگویند شما پروفیسور هستید، چه فایده‌ای دارد این؟ این مربوط به آن منظور آمدن من نیست. من یک‌دفعه می‌بینم فرض کن نود سالم هست، هیچ کاری نکردم. همان من ذهنی را که در بیست‌سالگی داشتم، در نودسالگی هم دارم و هیچ پختگی و هیچ بلوغی در من به‌وجود نیامد.

من آمده بودم در این شب دنیا از این ذهن بیرون بروم و قبل از این‌که بمیرم، به منظور اصلی‌ام که من را فرستادند این‌جا زنده بشوم. فرستادند که ما به‌اصطلاح دوباره «بله» بگوییم. آن شعرها را بلد هستید که راجع به «ما در این دهلیز قاضی قضا»؟

آقای رضا:



ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعوی الستیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهر گواهی آمدم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

دهلیز: راهرو

تن زدن: ساکت شدن

آقای شهبازی: «نه که ما بهر گواهی آمدم؟»، نه که آمدم این جا شهادت بدهیم، گواهی بدهیم که من هم به اندازه بی نهایت و ابدیت هستم؟ نیامده ایم این جا بگوییم من از جنس تو هستم عملاً؟ همان بیت اول را بخوانید. خیلی خوب خواندید.

آفرین، آفرین!

آقای رضا:

ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعوی الستیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

دهلیز: راهرو

آقای شهبازی: همین جا «فعل و قول ما شهود است و بیان». یعنی هم عملمان هم قولمان باید شهادت بدهد که ما از جنس زندگی هستیم، مثل او حرف می‌زنیم، مثل خداوند حرف می‌زنیم. این در فعل و عمل که «بلی گفتیم و» بخوانید.

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)



«فعل و قول»، اصلاً هزار بار باید این را تکرار کنیم که ما «بله» گفته‌ایم، الآن هم دوباره باید «بله» بگوییم، منتها عمل و حرف ما باید شاهد این «بله» بشود، وگرنه در دالان، در این دهلیزِ قاضی ما معطل می‌شویم، وقت ما تلف می‌شود. اگر شما قرار باشد بحث و جدل کنید، آن دوتا بیت آخرش را هم بخوانید که، بخوانید شما خیلی خوب حفظ هستید این‌ها را، آفرین!

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

درست است؟

آقای رضا: استاد حفظ هستیم ها! الآن یادم رفت.

آقای شهبازی: خب این‌جا آدم یادش می‌رود. همین بیت سوم را که خواندید عالی بود!

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

«از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم؟» یعنی در این دالان هی می‌رویم این‌ور، آن‌ور. مثل، شبیه این است که قاضی نشسته اتاق، ما هم در این راهرو هی می‌رویم، می‌آییم، این ذهن ما مثل این راهرو است، هی می‌رویم، می‌آییم، می‌رویم، می‌آییم، هی حرف می‌زنیم، در باز نمی‌شود، چرا؟ برای این‌که «بله» نمی‌گوییم.

اما برای «بله» باید عمل و حرف ما شاهد باشد برای این بلی ما، همین‌طوری ذهناً نمی‌شود گفت «بله»، «بله من از جنس خدا هستم»، پس کو عمل و فعل و گفت‌وگو و قول ما؟! درست است؟

عالی، عالی، آفرین! یک بیت هم هست که می‌گوید برای چه این‌جا هستیم، «از لجاج»، آن را بخوانید «از لجاجِ خویشتن».

از لجاجِ خویشتن بنشسته‌ای

اندرین تنگی کف و لب بسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)

«از لجاجِ خویشتن بنشسته‌ای»، «اندرین تنگی»، اندرین جای تنگ «کف و لب بسته‌ای»، یعنی این هیچ عملی از دست تو بر نمی‌آید، هر کاری می‌کنی به ضررت می‌کنی، در این تنگنا، در این جای تنگ یعنی ذهن، به‌خاطر لجاجی و ستیزه و مقاومت خودت است که نشسته‌ای وگرنه خداوند که نمی‌خواهد تو این‌جا بنشین.



از لجاج خویشان بنشسته‌ای اندرین تنگی کف و لب بسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)

لجبازی خودمان است، وگرنه زندگی که نمی‌خواهد ما این‌جا بنشینیم. آفرین، آفرین بر شما! عالی، عالی!

آقای رضا: خواهش می‌کنم استاد، ممنون.

آقای شهبازی: کاری ندارید دیگر؟ صحبتی ندارید؟

آقای رضا: ممنون، متشکر استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای شهبازی: خب این خیلی خوب است، جدی هستند. این آدم‌ها جدی هستند. آن شعرها شعرهای مشکلی هستند که ایشان حفظ هستند. وقتی یک کسی این‌ها را خوانده خوانده و بلد هست، یعنی دل داده و زحمت کشیده.



۴- آقای بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: من هم خواستم بگویم استاد، جناب آقای مولوی واقعاً چقدر نیرو داشتند که این مثنوی، دیوان شمس را ماشاءالله مثلاً چقدر وقت گذاشتند، آن موقع نه خودکار بود نه ورقه بود، مثلاً با این گیاهان و این‌ها چه نیرویی ماشاءالله، همان نیروی الهی و نیروی برتر را داشته که این‌ها را نوشته بوده.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: من بعضی موقع‌ها فکر می‌کنم، بعضی موقع‌ها، یعنی اصلاً همیشه توی این فکر هستم، خیلی مولوی را دوست دارم، چقدر توانمند بود. شما هم الان چهره‌تان ماشاءالله مثل همان آقای مولوی است به خدا.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید.

آقای بیننده: اصلاً من خیلی شما، مولوی، دوستان گنج حضوری را خیلی دوست دارم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای بیننده: زنده باشید. من هم خواستم حالا یک دانه، من مثلاً خیلی دفترچه دارم، این چیزهایی را که می‌نویسم، دفترچه‌های کوچک.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: هفت هشت تا دارم، خواهش می‌کنم، می‌گذارم توی جیب مثلاً یک جایی اتوبوس، جایی، ماشین، یک وقت می‌بینی جایی مثلاً پارک جایی درمی‌آورم سریع می‌خوانم حفظ می‌کنم.

اصلاً به من زندگی‌ام خیلی تغییر کرده خیلی، آرام شدم. حس می‌کنم که مثلاً دارم واقعاً توی حضور خدایی مثلاً چیزها را از ته دلم حس می‌کنم، یعنی واقعاً حس می‌کنم که یک جوری هستم که همان‌جوری که مولوی می‌گوید دارم آن‌جوری رها می‌شوم. حالا با اجازه‌تان یک دانه از شعرها را من بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای بیننده: دست شما درد نکند.

ای خدا، ای فضلِ تو حاجت روا

با تو یاد هیچ کس نبود روا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۰)



قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا‌های خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲)

قطره علم است اندر جان من وارهانش از هوا وز خاک تن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۳)

علم همین‌که علم را استاد مولوی، آقای مولوی به ما چیز کرد.

صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بی‌نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

گر هزاران دام باشد در قدم چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

از خدا جوییم توفیق ادب بی‌ادب محروم گشت از لطف رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

آفاق: جمع اُفق

حالا برای من بی‌ادب این جور بود که مثلاً من باید با خدا باشم و به‌علاوه این‌که خودم را کنترل کنم موقعی که خشم دارم، حرفی، چیزی، اصلاً این چیزها دیگر توی من راه ندارد. رنجش، مثلاً این چیزها اصلاً برایم یک چیزی شده، ولی اول‌ها این طوری نبودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: حالا یک شعری هم از [صدا ناواضح است] است اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: مال یک شاعر دیگری است.



حُسنَت به آزل نظر چو در کارم کرد بنمود جمال و عاشق زارم کرد

من خفته بدم به ناز در کتم عدم حُسن تو به دست خویش بیدارم کرد (عراقی، دیوان اشعار، رباعیات، رباعی ۵۴)

واقعاً من همین‌جوری می‌شوم که عدم و این‌ها را می‌گویند، یک چنین حسی دارم. یعنی صبح، ظهر، شب از خواب بلند می‌شوم، اول‌ها از خواب بلند می‌شدم انکار گرفتار بودم، اما الآن یک عشق و شوری توی دلم هست، همیشه به خودم یک چیز می‌دهم که این به من یک سودای عشقی می‌دهد تا شب که می‌آیم می‌خواهم، کارم و چیزهای دیگر را انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: ببخشید، من از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: تهران زنگ می‌زنید.

آقای بیننده: بله.

آقای شهبازی: می‌توانم بپرسم چند سالتان است؟

آقای بیننده: شصت و سه سالم است.

آقای شهبازی: شصت و سه سال، آفرین!

آقای بیننده: من الآن بیست و چند سال است دارم این برنامه‌ها را گوش می‌کنم. یک دفعه زدم، این دومین بارم است. الآن من بیست سال است اصلاً هیچ چیزی یعنی با هلی‌کوپتر چیزی بریزند، مشروب، فلان، بیسار، اصلاً بر نمی‌دارم، پول مجانی توی خیابان بریزند با هلی‌کوپتر بر نمی‌دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: از کسی چیزی نمی‌خواهم، خدا خودش دارد همه‌چیز را به لطف شما، به لطف مولوی به من می‌دهد.

بعد یک دفعه هم آقای شهبازی، یک آقایی یکی از این برنامه‌هایتان چند وقت پیش می‌گفت نمی‌دانم مولوی چه بوده! گفتم قبل از این‌که اصلاً دین شیعه بیاید مولوی بوده، اصلاً مولوی بعد شیعه نبوده که. بعد از چند وقت دیگر، بعد از صفویان که آمدند شیعه را آوردند. آن موقع مولوی نبود که بخواهد شیعه انتخاب کند یا سنی انتخاب کند. حالا من این چیزها را دوست ندارم، همین‌جوری به ذهنم رسید.

آقای شهبازی: نه، دیگر حالا از این حرف‌ها نزیم بهتر است. بله، خیلی ممنون.



آقای بیننده: بعد از که مولوی از دنیا رفت این چیزها، شیعه و این‌ها به‌وجود آمد.

آقای شهبازی: اصلاً این حرف‌ها اضافی است قربان. همه‌اش باید شما حواستان به خودتان باشد مثل شما، یواش‌یواش تبدیل بشوید، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوید، هر کسی هم شخصاً مسئول خودش است. آن‌ها حرف‌های اضافی است دیگر، نمی‌دانم این‌طوری است، آن‌طوری است. من دیگر با شما خداحافظی کنم با اجازه‌تان.

آقای بیننده: بله اصلاً تاریخ هم آن‌جوری ننوشته. از حافظ هم خواستم بخوانم، اما من بیشتر مولوی را چیز می‌کنم استاد.

آقای شهبازی: از حافظ هم یک چیزی بخوانید برویم دیگر.

آقای بیننده:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۳)

من اگر کامروا گشتم و خوش‌دل چه عجب
مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۳)

من اگر امروز خوشحالم برای این است که دارم زحمت می‌کشم، از مولوی چیزهایی می‌آموزم، نگاه می‌کنم به تلویزیون، وقت می‌گذارم، پس مستحق شادی هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۵- خانم بیننده از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من از مازندران صحبت می‌کنم. الآن یک چند سالی است که من مشتاقانه برنامه‌تان را گوش می‌کنم، ولی الآن تقریباً یک سال و نیم است، چون خودم دبیر بازنشسته هستم، یعنی الآن نزدیک پنجاه سال است دارم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: فقط خواستم به شما زنگ بزنم، تماس بگیرم، بگویم دست مریزاد استاد که من خیلی از شما، یعنی این سال‌هایی که با شما آشنا شدم، دارم درس می‌دهم به‌خاطر این‌که از شما خیلی چیزها یاد گرفتم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اول صبرتان است که در هر برنامه‌ای شما از اول شروع می‌کنید، خودم الآن یاد گرفتم که اگر دانش‌آموز من صد بار هم از من بپرسد با عشق سعی می‌کنم، چون همیشه شما در نظر من هستید. و من فکر می‌کنم آن سی سال، سی و پنج سالی که کار کردم [قطع صدا] بوده. از وقتی با شما آشنا شدم دوست ندارم که الآن با این‌که می‌گویم پنجاه سال است دارم کار می‌کنم، ولی دوست ندارم بگذارم کنار، چون از شما خیلی چیزها یاد گرفتم، امیدوارم که بتوانم ادای مطلب بکنم. برنامه شما را که گوش می‌کردم استاد، شما به من قبلاً گفته بودید که قانون اساسی بنویسید، من می‌خواستم خالصانه به شما بگویم که سه مورد را من خیلی، یکی:

**گفت: مُفْتیِّ ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

من قبلاً اصلاً رعایت نمی‌کردم، الآن حتی توی حرف زدنم، توی خرید کردنم استاد، خیلی برای من این یعنی باز شد، یکی این.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یکی که چون خودم «حَبْر و سَنی» که سعی می‌کنم، ولی شاید الآن شما به من بگویید که، چون من مشاوره بچه‌ها را هم انجام می‌دهم، نمی‌دانم کار درستی می‌کنم یا نه، چون یک جاهایی مجبورم به بچه‌ها سرویس بدهم. و این‌که تندتند حرف می‌زنم به‌خاطر این‌که کسانی که پشت خط هستند اذیت نشوند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این همین و یکی هم این‌که



گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

این سه‌تا را استاد من سعی کردم سرلوحه کار خودم قرار بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و واقعاً نمی‌دانم چون شما اصلاً دوست ندارید من تعریف‌تان بکنم و می‌توانم به جرئت بگویم که من اصلاً معلم نبودم، یک شاگرد تنبل شما هستم، از شما خیلی چیزها دارم یاد می‌گیرم استاد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم، ممنونم. این مفتی ضرورت را که ما مدیون آقای صادق هستیم از ایلام [خنده آقای شهبازی].

خانم بیننده: واقعاً واقعاً دستشان درد نکند. خیلی اصلاً من همه ابیات را سعی می‌کنم حفظ کنم، ولی این سه مورد خبر و سنی و این‌ها دیگر آویزه گوش من شده که هیچ‌وقت حتی توی خواب هم بیدار شدم بلند سعی می‌کنم که رعایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! من می‌خواستم خدمت شما عرض کنم اولاً که تشکر می‌کنم، قدردانی می‌کنم از زحمات شما به‌عنوان دبیر یا معلم عزیزمان که همه ما یک دوره‌ای دبستان رفته‌ایم، دبیرستان رفته‌ایم یا دانشگاه رفته‌ایم، اگر استاد داریم همه‌اش یادمان است که این‌ها چه انسان‌های شریفی بودند، زحمت‌کشی بودند و هیچ موقع این دبیرهای دبیرستان ما یادمان نمی‌رود و الآن هم به یادمان می‌آید و قیافه‌شان به یادمان می‌آید.

به‌رحال می‌خواستم بگویم که خبر و سنی کردن با مشاوره دادن فرق می‌کند. مثلاً در این برنامه ما خبر و سنی نمی‌کنیم، ولی اصول را یاد می‌دهیم، مولانا، من که نمی‌گویم. مولانا همین‌طور است، می‌بینید مولانا هم خبر و سنی نمی‌کند، نمی‌گوید مثلاً برو خانه‌ات مثلاً با همسرت این‌طوری صحبت کن، اگر این‌طوری گفت، این‌طوری بگو.

خانم بیننده: بله.

آقای شهبازی: خبر و سنی کردن یعنی به‌جای دیگران تصمیم گرفتن، کنترل کردن، ذهن به ذهن. ولی خب شما که با به‌اصطلاح نوجوانان سروکار دارید، نوجوانان باید تجربه انسان‌های تجربه‌دیده را، مَسَن را بشنوند. یک کسی که هجده سال دارد، شانزده سال دارد، خب خیلی چیزها را نمی‌داند، باید از خطرات راه، حتی در زندگی بیرونی آگاه بشود، بداند که راه‌های اشتباه چیست. می‌دانید؟

یا فرض کنید که ما به بچه‌هایمان یاد می‌دهیم خب شما ممکن است در معرض به‌اصطلاح پیشنهاد مواد مخدر، مشروب الکلی، نمی‌دانم این‌جور چیزها باشید، مواظب باشید. این‌که می‌گوییم مواظب باشید، این راه را بروی آخرش این است، این راه را بروی آخرش این است، خب این‌که خبر و سنی کردن نیست که، ما درواقع موظف هستیم.



خانم بیننده: استاد خیلی راحتم کردید، من چون از این لحاظ نگران بودم که یک جاهایی از من مشورت می‌خواستند نگران بودم که ببینم خدایی ناکرده خبر و سنی نباشد. یک دنیا ممنون شما هستم.

آقای شهبازی: بله، خبر و سنی نیست این، بلکه خلاقیت بچه‌هایمان را ما به‌کار می‌اندازیم، می‌گوییم بنشین فکر کن، این شما می‌بینید مثلاً این آقا را یا خانم را ببین، این راه را رفته، این طوری شده، این یکی را ببین، این طوری شده، شما حالا فکر کن خودت.

حتی موقع ازدواج و این‌ها با ما اگر مشورت بکنند. یک موقعی هست شما بچه‌تان را مجبور می‌کنید، می‌گویید که نمی‌توانی با این ازدواج کنی، یک موقعی هست به اصطلاح تشویق می‌کنید به فکر کردن و خلاقیت، که شما مثلاً این جنبه‌های موضوع ازدواج را بررسی کرده‌اید؟ توجه می‌کنید؟ او می‌رود بررسی می‌کند، می‌شنود، فکر می‌کند.

هر موقع دیگران را به خلاقیت، به تأمل تشویق می‌کنیم، این خبر و سنی کردن نیست، داریم به او دانش می‌دهیم، تشویق می‌کنیم خودش نیروی خلاقه خودش را به‌کار بیندازد. بین این دوتا باید به اصطلاح خیلی فرق بگذاریم، وگرنه اگر آن طوری باشد که ما به‌عنوان پدر و مادر می‌گوییم آقا به ما چه؟ اصلاً بچه‌هایمان بروند هر کاری بکنند [خنده آقای شهبازی]. ما موظف هستیم بچه‌هایمان را تربیت کنیم، پرورش بدهیم. بله، ممنونم خب امری.

خانم بیننده: بله، بله. استاد من از شما خیلی صبر یاد گرفتم. بعضی وقت‌ها که یک مطلب را توی کلاس چند بار توضیح می‌دهم بچه‌ها می‌گویند خسته نمی‌شوی؟ می‌گویم نه استادم به من یاد داده که چون هر دفعه، الان هزار برنامه است استاد از اول دارند توضیح می‌دهند. خیلی از شما ممنونم استاد، ان‌شاءالله که همیشه سلامت باشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: بله. برنامه تلویزیونی حتی با کلاس فرق می‌کند. برنامه تلویزیونی که شما اجرا می‌کنید، ممکن است یک نفر اولین جلسه‌اش است، او هم باید یک چیزی برداشت بکند. یک کسی که در تلویزیون صحبت می‌کند نمی‌تواند بگوید من این‌ها را که قبلاً گفتم، حالا از این‌جا شروع می‌کنم. خب، یعنی آدم‌هایی هستند که از فرض کنید که از سطح پایین تا سطح بالا به برنامه گوش می‌کنند. پس هر دو را باید شما پذیرایی کنید، نه فقط یک عده محدودی را.



۶- آقای شایان از کالیفرنیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای شایان]

آقای شایان: من شایان هستم از کالیفرنیا، منتها اولین بارم نیست.

آقای شهبازی: آقای شایان بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم.

آقای شایان: خوب هستید شما؟

آقای شهبازی: خیلی وقت است زنگ نزدید شما.

آقای شایان: آری فکر کنم یک دو سال پیش تقریباً تماس گرفتم آخرین. من یک پیام کوتاه آماده کردم می‌خواستم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، آفرین! بفرمایید.

آقای شایان: عنوان پیام هست که موانعی که من ذهنی برای من در کار معنوی روی خودم ایجاد می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! یک کمی بلندتر صحبت کنید بی‌زحمت.

آقای شایان: چشم، الان بهتر است؟

آقای شهبازی: عالی شد.

آقای شایان:

۱- تکرار نکردن ابیات مولانا. تکرار موجب تعهد می‌شود، موجب جذب و عمل به بیت‌های مولانا می‌شود. پس من به مولانا تعهد ندارم، چون بیت‌ها را هر روز تکرار نمی‌کنم و به خودم یادآوری نمی‌کنم و یا پراکنده می‌خوانم. من ذهنی من هم دنبال علت‌تراشی است، برای این‌که دیگر بیت‌های مولانا را نخواند، مثلاً می‌گوید تکراری است، نمی‌فهمم، فایده ندارد، کار نمی‌کند، چقدر زیاد است، کدام را بخوانم حالا، چقدر بخوانم، خوانده‌ام دیگر.

هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا

دان که او بگریخته است از اوستا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۸)

تا چنان گردد که می‌خواهد دلش

آن دل کور بد بی‌حاصلش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۹)



گر چنان گشتی که اُستا خواستی
خویش را و خویش را آراستی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۰)

و:

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پند دل آن گوش کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

آقای شهبازی: آفرین!
آقای شایان:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین اِستاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌انداز: نفت‌اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل
سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کار بی‌مزد

هرکه را دیو از کریمان وا بُرد
بی‌کسش یابد، سرش را او خورد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)

وا بُردن: قطع کردن، بریدن، جدا کردن، جدا شدن، بریده شدن

گر نخواهی هر دمی این خفت و خیز
کن ز خاک پای مردی چشم تیز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۲)



۲- مورد دوم، وقتی که دنبال دیدن پیشرفت معنوی با من ذهنی هستم، ولی در واقع من ذهنی فقط به دنبال حال خوب همانندگی‌ها و یا اوضاع روابط و چیزها و حال خودش است. مثلاً بیت که می‌خوانم به من می‌گوید خب نتیجه‌اش چه شد؟ من ذهنی اصلاً نمی‌تواند نتیجه‌اش را ببیند.

شب‌گریزد، چونکه نور آید ز دور پس چه داند ظلمت شب حال نور؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۱۱)

پشه بگریزد، ز باد با دها پس چه داند پشه ذوق بادها؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۱۲)

البته این برند خانم پریسا هم هست فکر کنم. و اصلاً کلاً مقصود تبدیل است. در تبدیل من ذهنی نمی‌ماند. پس آیا من می‌خواهم من ذهنی را نگه دارم که حالش هم خوب بشو نیست؟

که مرادات همه اشکسته‌پاست پس کسی باشد که کام او رواست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

عاشقی تو بر من و، بر حالتی حالت اندر دست نبود، یا فتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵)

پس نیم کلی مطلوب تو من جزو مقصودم تو را اندر زمن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶)

عاشق حالی، نه عاشق بر منی بر امید حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

پس مقصود من خب چیزها در بیرون نیست. مقصود من تبدیل است.

همچو مُستسقی کز آبش سیر نیست بر هر آنچه یافتی بالله مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰)



بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

مُسْتَسْقَى: آن‌که بیماری استسقا دارد و هرچقدر آب می‌نوشد، تشنگی‌اش برطرف نمی‌گردد.

عاقبت‌بینی نشان نور توست

شهوَتِ حَالی، حقیقتِ گورِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷)

تمام شد آقای شهبازی، تشکر از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، آفرین! آقای شایان شما چند سالتان است؟

آقای شایان: من بیست و هفت سالم است.

آقای شهبازی: بیست و هفت، به به به! آفرین، آفرین! خیلی خوب، خیلی خوب، آفرین!

آقای شایان: ممنون از شما. لطف دارید.

آقای شهبازی: والله خیلی، این هم باید شکر بکنیم برای جوانانی مثل شما، واقعاً باید شکر کنیم. خیلی خوب بود. چه

بیت‌هایی خواندید! خواهش می‌کنم این بیت‌ها را بفرستید ما تلگرام و این طرف و آن طرف پست کنیم مردم ببینند. عالی،

عالی، عالی!

آقای شایان: چشم، مرسی، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای شایان]

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی خوب!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: آقای شهبازی، من پنج سال مواد مخدر را ترک کرده بودم ولی با جلسات، ولی آنجا من ذهنی‌ام را خیلی فعال می‌کرد. بعد رو آوردم به برنامه، طوری شد که دیگر به خدا، به این همین حضرت مولانا، خواستم که خودم را اصلاً گم و گور کنم، با چهارتا، سه تا بچه و زن و این‌ها. حتی کارم را هم ول کردم، بیکار شدم، آن هم به خاطر ترس. همه‌اش ترس، همه‌اش ترس از قضاوت.

اصلاً یک آدمی، اصلاً توی خودم بودم، زودرنج، کینه‌ای، اصلاً حسادت می‌کردم، می‌گفتم خدایا مردم چطوری می‌توانند پیشرفت کنند، من نمی‌توانم؟ همیشه می‌گفتم من نمی‌توانم مثل یک انسانی زندگی کنم، همیشه می‌گفتم من هیچ لیاقتی برای زندگی کردن ندارم. تا رو آوردم به برنامه گنج حضور. به خدا زمانی که برنامه را نگاه کردم، احساس کردم همان برنامه‌ای است که، خودم نمی‌خواهم تبلیغ کنم، چیزی است که برای خودم خیلی کمکم کرده همین شعرها. فقط شعرها را می‌نویسم، فقط آن چیزهایی که مثلاً:

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

در گوی و در چهی ای قَلتَبان

دست وادار از سبال دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامان خَلقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)



ای مقيم حبس چار و پنج و شش نغزجايي، ديگران را هم بکش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

گو: گودال

قلبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سیال: سبیل

شعرها را خیلی از برنامه حفظ می‌کنم. فقط از خدا می‌خواهم کمکم کند فقط قانون معنوی را انجام بدهم، فقط معنوی را انجام بدهم. قانون جبران مالی را خوب باید انجام بدهم چون یک وظیفه‌ای گردنم است، چون زندگی‌ام هم در گنج حضور است.

از خدا می‌خواهم فقط کمکم کند، قدر داشته‌هایم را بدانم، قدر این گنج حضور را بدانم. همین‌طوری که هی می‌نویسم، مثلاً می‌نویسم:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

بعد می‌نویسم فضاگشایی، خدایا خودت کمک کن فضاگشایی کنم، مرکز را عدم کنم. بعد:

پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴)

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد. قطع شد، بله.



۸- سخنان آقای شهبازی

خدمت شما عرض کنم که گاهی اوقات شما می‌گویید اگر خداوند کمک کند. شاید بگوییم که اگر خودم اجازه بدهم که رحمت خداوند به من برسد، چون زندگی لحظه به لحظه می‌خواهد حداکثر کمک را به ما بکند. ما خودمان را با بالا آوردن من‌ذهنی و مقاومت محروم می‌کنیم. این‌ها را یک ذره تغییر بدهیم این اصطلاحات را، «اگر خداوند کمک کند».

شما بدانید که حالا دیگر بیت‌ها را خواندیم، نمی‌خواهم این‌جا بیت بخوانم برای شما، ولی خلاصه این‌که خداوند این لحظه دنبال راه می‌گردد به ما کمک کند، همه راه‌ها را بستیم ما، نمی‌گذاریم. مثل این‌که یک نفر را از همه چیز خودش را محروم کند. شما باید با خواندن این ابیات ببینید که چه جوری خودتان را محروم کرده‌اید. شما این سؤال را بکنید «من چه جوری خودم را از رحمت خداوند محروم می‌کنم؟» نه این‌که «اگر کمک کند». این چه حرفی است؟ [خنده آقای شهبازی] می‌دانم همه ما می‌گوییم، ولی بهتر است طرز دیدمان را عوض کنیم.

یک بزرگی هست فرض کن در زندگی شما می‌خواهد به شما کمک کند، هی دنبال راه می‌گردد، شما هم راه را بستید. خب چه جوری کمک کند؟ بله، برای همین است که از بس که نمی‌گذاریم کمک کند حوادث بد رخ می‌دهد، «رَيْبُ الْمَنُونِ» رخ می‌دهد. «رَيْبُ الْمَنُونِ» یعنی بُرندۀ شک. ما شک داریم درواقع، اصلاً کل من‌ذهنی شک است، وگرنه من‌ذهنی نبود. من‌ذهنی یعنی جهل و شک، شک به وجود خداوند.



۹- خانم بیننده و پدرشان و خانم نیوشا (کودک عشق) از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من دفعه اول موفق شدم شماره‌تان را بگیرم. الان اصلاً شوکه شدم، نمی‌دانم اصلاً باید چه بگویم.

آقای شهبازی: بله، چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

خانم بیننده: دو سال است استاد، دو سال است دارم می‌بینم.

آقای شهبازی: دو سال، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: دردهای زیادی کشیدم، سختی‌های زیادی کشیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: راه را خیلی به من نشان دادید، یک ذره دوباره این وسط‌ها از مسیرم دور افتادم. من ذهنی نگذاشت مسیرم را ادامه بدهم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم بیننده: دوباره باز شروع کردم برنامه‌تان را دارم می‌بینم، گوش می‌دهم، یعنی واقعاً یک شیطان بزرگ است من ذهنی، یعنی سختی‌هایی به آدم می‌دهد، یک دردهایی به آدم می‌دهد، یعنی واقعاً می‌مانی جواب و پاسخش چیست آن دردها.

آقای شهبازی: آفرین! آن بیت را بلدید می‌گوید «نفس و شیطان»، «نفس و شیطان، هر دو»؟

خانم بیننده: نه، آن را بلد نیستم. من فقط بیت‌هایی که خیلی من را توی این مسیر آرام کرده:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی ست و، کَلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آن هم می‌گوید:

نَفْس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

پس نفس ما، من‌ذهنی ما و شیطان یکی است. بعد آن موقع این حضور شما هم با فضای گشوده‌شده، با مرکز عدم، با خداوند یک جنس است، با عقل کل یک جنس است.

خانم بیننده: بله.



آقای شهبازی: پس بنابراین نفس ما عامل دیو است، عامل شیطان است. بله، ببخشید، بفرمایید.

خانم بیننده:

ای ز غم مُرده که دست از نان تهِی ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

یکی دیگر از شعرهایی بوده که واقعاً یک جاهایی این قدر ترسیده بودم، از زندگی زده بودم، بریده بودم واقعاً این شعر به دادم رسیده. یا آن شعری که می‌گویید:

هر لحظه که تسلیم در کارگه تقدیر
آرام‌تر از آهو بی‌باک‌تر از شیرم
هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر
رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر
(شاعر ناشناس)

خیلی صحبت کردم، اصلاً واقعاً شوکه شدم توانستم بگیرم. دخترم هم می‌خواهد با شما صحبت کند، یک چند بیت هست که برایتان آماده کرده که بخواند.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیوشا]

آقای شهبازی: اسمتان چیست؟

خانم نیوشا: نیوشا.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم نیوشا: من می‌خواهم برایتان یک شعر بخوانم.

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شکر غلطید ای حلویان
هم‌چو طوطی، کوری صفرایان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)



نیشکر کوبید کار این است و بس جان برافشانید یار این است و بس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰)

یکی دیگر از شعرها را هم می‌خواهم برایتان بخوانم.

به خطِ خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان که تا تخت است و تا بخت است، او سلطان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیوشا: خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: بله، من هم همین‌طور، آفرین! شما ویدئوتان را می‌توانید به ما بفرستید که از تلویزیون پخش کنیم؟

خانم نیوشا: باشد.

آقای شهبازی: ویدئو، ویدئو بگیرند، این‌ها را همین‌طور آرام بخوانید و بفرستید.

خانم بیننده: استاد، پدرم هم این‌جا هستند، می‌خواهم گوشی را به ایشان بدهم، چون ما به وسیله ایشان با برنامه شما آشنا شدیم.

آقای شهبازی: شما ویدئوی ایشان را می‌توانید به ما بفرستید لطفاً؟

خانم بیننده: بله، بله، بله، پسر من هست. حالا من وقت نمی‌گیرم که بقیه هم بتوانند صحبت کنند. ما الآن همه شوکه شدیم که کلاً اصلاً توانستیم با شما صحبت کنیم و روی خط بیاییم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم بیننده: مرسی، ممنون از شما، ممنون از برنامه خوبتان، ممنون از دست‌اندرکاران همین‌که با شما همکاری می‌کنند و کسی که حالا دارد صدای من را یک لحظه‌ای که دارد شبکه را عوض می‌کند و صدای من را می‌شنود واقعاً به او پیشنهاد می‌کنم که این برنامه را ببیند، با دل و جان این برنامه را ببیند و بیت‌های مولانا را توی زندگی‌اش به‌کار ببرد.

و تکرار، تکرار، تکرار. صبر، شکر، پرهیز و مقاومت هم نداشته باشد. من یک مدت یک سالی مقاومت کردم از برنامه شما دور افتادم، تغییراتی که توی این یک سال توی بچه‌هایم ایجاد شد، الآن دارم با چشم می‌بینم که دوباره، دوباره خدا شما را جلوی پای من گذاشت. یعنی من مشکلاتی داشتم که سر کار می‌رفتم نمی‌توانستم برنامه‌هایتان را مرتب ببینم و از برنامه دور افتاده بودم، ولی خوشحالم که دوباره باز یعنی خدا مسیر و من را جوری پیچاند تا من دوباره به برنامه شما برگردم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: وقت بقیه عزیزان را هم نمی‌گیرم بتوانند همه بیایند روی خط با شما صحبت کنند. و این شعر دیگر را هم آخر کار تقدیم می‌کنم به همه عزیزانی که الآن دارند صدای من را می‌شنوند.

**مست و خندان ز خرابات خدا می‌آیی
بر شر و خیر جهان همچو شرر می‌خندی
همچو گل ناف تو بر خنده بریده‌ست خدا
لیک امروز مها نوع دگر می‌خندی
باغ با جمله درختان ز خزان خشک شدند
ز چه باغی تو که همچون گل‌تر می‌خندی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۸)**

آن روزی که من این برنامه شما را گوش دادم شما همان اول برنامه وقتی این بیت تمام شد تا آخرش رفتید گفتید مولانا انسان را مخاطب قرار می‌دهد و از ما می‌پرسد که در دل تو، در مرکز تو چه چیزی است؟ یعنی یک چیز شگفت‌انگیز در آن مرکز تو وجود دارد که مثل شکر داری می‌خندی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: وقتی از آن شکر دور بیفتی، وقتی آن را پیدا نکنی بیچارگی است، بدبختی است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یک مسیر سیاه جلوی راهت است. وقتی هم متوجه آن شادی بی‌سبب درونت بشوی، در لحظه به لحظه زمانت فقط بگویی خدایا خودت در درون منی، خدایا خودت مسیر درست را به من نشان بده. دقیقاً تلفن قبلی که قطع کردند، شما یک صحبت قشنگ انجام دادید، این‌جا گفتید که من چه جوری می‌توانم خودم را از رحمت خدا محروم کنم؟ من آن یک سال را که زجر کشیدم و خودم را از رحمت خدا محروم کرده بودم و دوباره خدا شما را سر راه من گذاشت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: یعنی من سختی‌هایی کشیدم در سری اول که در مسیر شما قرار گرفتم و با همین برنامه ۶۳۶ شما که من الآن چند بیت از این شعر را خواندم، شادی بی‌سببی در زندگی من ایجاد شده بود که من اصلاً آن خوشحالی‌ها را یک وقت‌هایی می‌گفتم باور نمی‌کنم واقعاً من این‌قدر خوشحالم، این‌قدر زندگی من خوب است، عالی است. و همان، همان ترس، همان ترس باعث می‌شود که ما از مسیرمان دور بیفتیم و تکرار نکردن و یک لحظه غفلت ما که نخواهیم صبر داشته باشیم تا برنامه شما روی ما تأثیر بگذارد، آن باعث می‌شود که ما از مسیرمان دور بیفتیم.



خیلی خیلی از شما ممنونم استاد. از راه دور می‌بوسم. روز استاد، روز معلم که گذشته است هم بر شما مبارک باشد. مرسی که معلم و استاد ما بودید. خیلی خیلی ممنونم، دستتان هم درد نکند. دستتان را هم می‌بوسم و از همه بیننده‌ها هم تشکر می‌کنم. شب خوبی داشته باشید. ممنونم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم. گفتید خواستید پدرتان صحبت کنند یا نه؟

خانم بیننده: بله، بله استاد. یک لحظه گوشی حضورتان، یک لحظه.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پدر خانم بیننده]

پدر خانم بیننده: فقط همین در حد تشکر. خیلی ممنون، سلامت باشید!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. دیگر کس دیگری نیست صحبت کند؟ از آن بچه‌ها یک شعری بخوانند؟

پدر خانم بیننده: نه، خیلی ممنون، تشکر. شب همگی به‌خیر.

[خداحافظی آقای شهبازی و پدر خانم بیننده]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۰- آقای فرشاد از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرشاد]

آقای فرشاد: فرشاد هستم از تهران تماس می‌گیرم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله آقا فرشاد، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای فرشاد: قربانتان بروم، سلامت باشید. آقای شهبازی دفعه اولم هست که تماس می‌گیرم خدمتتان.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

آقای فرشاد: خیلی ممنون از برنامه خوبتان. آقای شهبازی دو سال است که بنده روی خودم کار می‌کنم، برنامه شما را می‌بینم، حدوداً از برنامه ۹۲۵ فکر می‌کنم، بله.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: بعد عرضم به حضورتان، متنی آماده نکردم، خواستم اگر خدا کمک کند یک چند دقیقه صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید، چرا نه؟! چند سالتان است شما؟ جوان به نظر می‌آید.

آقای فرشاد: ممنون، سی و پنج سالم است آقای شهبازی. سی و پنج سالم است، متأهلم، یک بچه دختر هم دارم.

آقای شهبازی: سی و پنج سال، آفرین! بفرمایید، بهترین سن هستید. [خنده آقای شهبازی]

آقای فرشاد: قربانتان بروم. [خنده آقای فرشاد]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای فرشاد:

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره

خداوند می‌گوید می‌خواهی من باشم درون تو؟ می‌خواهی با من یکی باشی؟ می‌خواهی تو نباشی؟ زندگی روبه‌راه باشد؟ باید شما حرف نزنید، باید فضا را باز کنید، من درون مرکزتان قرار بگیرم و در غیر این صورت فقط وقتان را ما داریم تلف می‌کنیم تو این دنیا. این دنیا هیچ موفقیتی به‌نظرم وجود ندارد الا فضاگشایی.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای فرشاد: یعنی ما باید هر لحظه فضا را باز کنیم، هر لحظه. اصلاً ما کارمان، به این دنیا آمدیم که فقط فضاگشایی کنیم. شاید این برای ابتدا که خودم شخصاً روی خودم کار می‌کردم خیلی درکش برایم سخت بود چون انسان بالاخره توی من ذهنی دارد زندگی می‌کند، از اول که به این جهان آمدیم من ذهنی تشکیل دادیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: سخت است که بخواهیم، یک مدت طول می‌کشد تا اگر، آن هم اگر بخواهیم فضا را باز نگه داریم، تازه متوجه بشویم که بله غیر از فضاگشایی کار دیگری نباید ما انجام بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: عرضم به حضورتان که ما قبل از ورود به این جهان هشیاری بودیم، جنسمان عدم بود، الان هم از جنس خداوند هستیم، هشیاری هستیم، منتها این پرده ذهن جلوی ما را گرفته، یعنی ما حالمان همین‌طوری خوب بوده، خوب خواهد هست و در بعد هم خوب است حالا، جاودانه هستیم ما.

به‌خاطر این پرده ذهن است که ما حالمان بد است. دراصل ما حالمان خوب نمی‌شود، ما حالمان خوب بوده. این پرده ذهن که بیفتد، اصل وجود ما، شمس دین از درونمان که بیاید بالا متوجه می‌شویم که حالمان خوب بوده از اول هم، ما قرار نیست حالمان خوب بشود، فقط این پرده ذهن باید برود کنار. و این‌که ما بخواهیم هم‌هویت‌شدگی‌هایمان را شناسایی بکنیم، فقط با دید نظر است.

جمله نظر شو که به درگاه حق

راه نیابد مگر الا نظر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۶۹)

هم‌هویت‌شدگی‌ها را فقط باید با دید نظر نگاه کنیم، در غیر این صورت ما نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم. یعنی در این لحظه حاضر باشیم، اتفاق این لحظه را، مثل این می‌ماند که مثلاً با یک چند قدم عقب‌تر به خودمان نگاه کنیم، ببینیم آیا من ذهنی ما می‌خواهد چکار کند.

ما هیچ کاری نباید بکنیم ما باید ساکت باشیم، ما باید حرف نزنیم، ما باید مستقر باشیم درون خودمان تا خداوند فضا را درون ما به‌مرور زمان باز کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: خب ما وقتی به این دنیا که می‌آییم من ذهنی داریم، یعنی باید من ذهنی باشد که بخواهیم فضای حضور را ببینیم. همان شعری که می‌گوید:



باد تُند است و چراغم اَبتری زو بگیرانم چراغ دیگری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

یعنی با این چراغ ذهن بهانه‌ای است که ما چراغ دیگری روشن کنیم توی فضای حضور.

آقای شهبازی: بله.

آقای فرشاد: فقط هم با فضاگشایی و دید نظر فقط امکان دارد که ما بتوانیم فضاگشایی بکنیم، یعنی بتوانیم چه؟ این لحظه را بپذیریم و در خودمان مستقر باشیم.

و هر اتفاقی که ذهنمان دارد نشان می‌دهد، ذهنمان چیز خوب نشان می‌دهد، چیز بد نشان می‌دهد، ما این را برمی‌داریم ترجمه‌اش می‌کنیم، می‌گوییم این اتفاق خوب است، این اتفاق بد است، زندگی من مثلاً دارد درست می‌شود.

می‌گوید:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنع توأم در شکر و صبر عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

منظر: جای نگرستن و نظر انداختن

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

صنع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

فر: شکوه ایزدی

گبر: کافر

هر وضعیتی که ذهنمان نشان می‌دهد، درست است مراد هست و بی‌مرادی، ولی این یکی است. می‌گوید من فقط این‌ها را

نگاه نمی‌کنم، اگر هم نگاه بکنم این وضعیت خوب و بد را که ذهن دارد ترجمه می‌کند، بهانه‌ای است که تو را ببینم، فضا

را باز کنم.



«عاشقِ صُنْعِ توأم» که فقط خداوند باید از درون ما کاری انجام بدهد، ما با من‌ذهنی هیچ نمی‌توانیم موفق بشویم. ما باید به این درک برسیم، اگر نرسیم باید بیشتر، درست فضاگشایی کنیم. ما آن‌جا خودمان می‌فهمیم، متوجه می‌شویم که فضاگشایی درست داریم انجام می‌دهیم یا اشتباه، یا با ذهن.

بعد عرضم به حضورتان که آقای شهبازی این دو سالی که من روی خودم کار کردم و دارم می‌کنم، من نمی‌توانم دیگر، احساس می‌کنم فضا درونم باز می‌شود، من نمی‌توانم برگردم به عقب. یعنی خدا را شکر، خدا دارد کمک می‌کند، من رو به بالا دارم حرکت می‌کنم، این را خودم متوجه دارم می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: من خواستم این را توی برنامه بگویم که عزیزانی که دارند برنامه را گوش می‌کنند، این را بشنوند که مولانا می‌تواند به ما کمک کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای فرشاد: مولانا می‌تواند به ما کمک کند که از این فضای ذهن بیایم بیرون. این بیرون هیچ‌چیزی وجود ندارد برای این‌که ما را خوشبخت کند، چیزی وجود ندارد واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: ما باید به این آگاهی برسیم، وقتی که برسیم دیگر فقط فضاگشایی می‌کنیم. مهم این است که ما به ابدیت و بی‌نهایت خداوند زنده بشویم، کاری غیر از این نداریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: من می‌بینم که مثلاً یک سری از دوستان زنگ می‌زنند می‌گویند ما حالمان خوب شده، خدا را شکر مثلاً وضعیت بیرونمان خوب شده، خوب این وضعیت بیرون درست است، ولی به یک رحمت نباید بسنده کنیم، ما بی‌نهایت هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: ما باید همچنان تا آخرین لحظه زندگی فضا را باز کنیم.

آقای شهبازی: همین‌طور است، همین‌طور است.

آقای فرشاد: بله، بعد عرضم به حضورتان که خداوند هم در روز اول خودش را درون ما کاشته، ولی ما آمدیم بعد از ده دوازده سالگی من‌ذهنی تشکیل دادیم.

کِشْتِ اولِ کامل و بگزیده است

تَخْمِ ثانیِ فاسد و پوسیده است

(مُولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)



تخم ثانی، ما این را برداشتیم من ذهنی تشکیل دادیم با همین من ذهنی به جلو حرکت می‌کنیم، فکر می‌کنیم که این ما را خوشبخت می‌کند، ولی بارها و بارها می‌بینیم که نه، واقعاً چنین چیزی نیست.

و اگر ما بخواهیم به این درک برسیم که نباید با من ذهنی حرکت کنیم به سمت جلو، باید فضا را باز کنیم، باید فضا را باز کنیم و درون ما اتفاقی خواهد افتاد. اتفاقی خواهد افتاد، این اتفاق درونی است، به زبان نمی‌شود گفت آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای فرشاد: یعنی هر لحظه آدم عاشق این است که فضا را باز کند. فضاگشایی هم به نظر من توی نگاه کردن، توی راه رفتن، توی غذا خوردن، توی نشستن، توی بی‌حرکت بودن، توی سکوت، توی هر لحظه باید انجام بشود، این نیست که اتفاقی بیفتد ما فضا را باز کنیم.

من همین الان که دارم با شما صحبت می‌کنم اگر فضای گشوده نباشد من به هیچ عنوان نمی‌توانم صحبت کنم، من متوجه این می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: و ببخشید آقای شهبازی من این موضوع را دارم می‌گویم، به نظر من برنامه تلفنی برای این است که کسانی که دارند گوش می‌کنند از تجربیات دیگران استفاده کنند و بشنوند، که واقعاً مولانا کمک می‌کند با ابیاتش.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

آقای فرشاد: البته خداوند کمک می‌کند، از طریق شما آقای شهبازی، شما هم عشق هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای فرشاد: این سه بیت طلایی را من همیشه یادم هست:

**چيست تعظيم خدا افراشتن؟
خويشتن را خوار و خاكي داشتن**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

**چيست توحيد خدا آموختن؟
خويشتن را پيش واحد سوختن**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

**گر همي خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)



تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

تعظیم خداوند چیست واقعاً؟ فضا را باز کنیم، پست بشویم، هر کجا پستی آب آنجا رود. هر کجا دردی آب آنجا رود، هر کجا پستی آب آنجا رود.

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

ما وقتی پست بشویم از رحمت خداوند می‌توانیم استفاده بکنیم، با فضاگشایی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: توحید خدا، با خداوند یکی بشویم، هر لحظه فضا را باز کنیم، فضا را باز کنیم، باز کنیم، باز کنیم، تا جنس آلت خودمان را حفظ کنیم، تا خداوند بتواند از طریق ما حرف بزند.

اگر ما می‌خواهیم در این لحظه ابدی بمانیم و به حضور و به آن شادی بی‌سبب برسیم، باید این هستی‌ای که درون ما من‌ذهنی هست، این را بسوزانیم. وقتی که بسوزانیم اصل وجود ما که روز بوده، هست و خواهد بود، آن خودش را نشان می‌دهد به ما. وگرنه ما نباید روز بشویم، ما روز هستیم، ما بی‌نهایت هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: ما بزرگ هستیم، این اصل وجود ما هست، منتها این من‌ذهنی این قدر پست است که ما را سال‌ها توی ذهن می‌برد، شاید هم اکثریت تا هشتاد، نودسالگی.

خدا را شکر می‌کنم که با برنامه‌تان آشنا شدم و خدا کمک کند که با غیرت مسیر را ادامه بدهم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای فرشاد: و هدفم، هدفم فقط این است که به بی‌نهایت خدا زنده بشوم. یعنی واقعاً نمی‌خواهم چیزی را، دنبال چیزی باشم. اصلاً کسی که دنبال چیزی باشد به‌نظم و وقتش را تلف نکند، که یک چیزی بیرون به‌دست بیاورد، وضعیتش را خوب کند، نمی‌دانم یک چیزی برسد.

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و، کَلِّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

همین یک بیت می‌تواند ما را روشن کند. اصلاً گفته غیر از من چیز دیگر نباید بخواهید، فقط باید من را بخواهی، من هستم که تشخیص می‌دهم شما را کی روشن کنم، شما فقط فضاگشایی کن. نباید با ذهن بسنجی که کی؟ کجا؟ چه جوری؟ فقط فضاگشایی، همین لحظه را باید بپذیری.

و یک بیتی بود آقای شهبازی خیلی من این بیت را دوست دارم. اگر اجازه بدهید من این را از روی چیز بخوانم این را یادم رفت.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای فرشاد: ببخشید،

تا نسوزی نیست آن عین‌الیقین این یقین خواهی، در آتش درنشین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۶۱)

می‌گوید باید بسوزی، پست بشوی، فضا را باز کنی، نیاز باشد درد هشیارانه بکشی. اگر این یقین را می‌خواهی باید توی آتش بشینی. یعنی فضا را باز کنی تا آن یقین را ببینی. این نیست که ما باید بسوزیم تا ببینیم. نه این‌که به ما بگویند بعد برویم بسوزیم. نه! قانون زندگی این‌طوری نیست. خداوند می‌گوید پست شو، بسوز، به تو نشان بدهم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای فرشاد: آقای شهبازی ببخشید من زیاد صحبت کردم. ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ممنون. البته شما اگر فضاگشایی کنید به قول مولانا نان هم می‌توانید پیدا کنید. آن بیت را بلد هستید می‌گوید، آن‌که از آسمان باران می‌دهد از رحمت خودش می‌تواند به ما نان بدهد.

آقای فرشاد: بله، بله. توی خاطر من نیست کاملش را، توی برنامه همین ۱۰۰۵ هست.

آقای شهبازی:

آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند کاو ز رحمت نان دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸)

بنابراین کسی که فضا را باز، اگر وقتی فضا را باز می‌کنید باران می‌دهد از آسمان درون، هشیاری می‌دهد، خرد می‌دهد، وقتی خرد می‌دهد به شما، واضح است که وضعیت زندگی شما هم بهتر می‌شود. نان هم پیدا می‌کنید.

آقای فرشاد: بله صد درصد. آقای شهبازی من چنین چیزی را واقعاً در زندگی‌ام دیده‌ام و دارم می‌بینم. زندگی من اصلاً از این رو به آن رو شده و این حیرت‌آور است برای من آقای شهبازی. نه این‌که بگویم وضعیت الان من را گرفته، نه.

من آقای شهبازی حدود پانزده سال سیگار می‌کشیدم، این حیرت‌آور بود برایم که این ترکش کردم من این را، با فضاگشایی. روز اولی که خواستم این کار را بکنم از خدا خواستم کمک کند. هر لحظه که اصلاً نیازی نیست، خداوند هر لحظه دستش را به ما دراز کرده می‌خواهد کم‌کم کند. این ما هستیم که نمی‌خواهیم. ما باید فضا را باز نگه داریم، همین.

آقای شهبازی: بله.

آقای فرشاد: روز اولی که من سیگار نکشیدم انگاری اصلاً سیگاری نبودم آقای شهبازی. این عجیب، واقعاً حیرت‌آور بود برای من. و من سیگار را بعد از پانزده سال گذاشتم کنار. اصلاً دیگر استفاده نکردم و نخواهم کرد. الآن یکی بغلم سیگار می‌کشد من حالم را به هم می‌زند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: این واقعاً حیرت‌آور بود برای من. من بارها و بارها می‌خواستم این کار را بکنم، ترک کنم، ولی با ذهن بود، چون از توی آن یک چیزی می‌خواستم. ولی این سری گفتم خدایا به عشق خودت. این باعث جدایی ما با معشوق می‌شود با خداوند می‌شود، نمی‌گذارد ما با خداوند یکی بشویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: این یک همانندگی بزرگ است، فقط شناسایی‌اش کردیم. شناسایی‌اش کردم و پرهیز کردم، همین. خداوند این را از درون من انداخت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: و من این چیزها را که وقتی می‌بینم، الآن زندگی شخصی‌ام هم آقای شهبازی اصلاً توی شغلم، توی درآمد، توی وضعیت اصلاً رابطه‌هایم، همه‌چیزم اصلاً انگاری اصلاً عوض شده. خیلی از افراد از زندگی من رفتند بیرون، خیلی از افراد وارد زندگی‌ام شدند. و من مقاومت نکردم اجازه دادم این اتفاق بیفتد. آنگاه دارم می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین! هرچه من ذهنی، هرچه من ذهنی کوچک‌تر می‌شود ما به‌عنوان خروب کمتر عمل می‌کنیم. خرابکاری ما هم در زندگی‌مان کمتر می‌شود. ما با زندگی خودمان را خودمان از طریق خرابکاری من ذهنی خراب می‌کنیم. قسمت‌هایی از آن زندگی‌مان را که ما خراب می‌کنیم، روابطمان با همسرمان است، با بچه‌مان است، روابط کاری‌مان است، روابطمان با مشتری‌مان است، توجه می‌کنید؟ یا هر کسی که با آن سروکار داریم هست؛ روابط به‌طور کلی.

هر کسی که من ذهنی دارد شروع می‌کند به خرابکاری. و فلسفه‌اش هم این است که این قدر خرابکاری بکنیم تا خرابکاری نکنیم، تا بفهمیم که این من ذهنی خرابکار است. اصلاً نمی‌شود خرابکار نباشد، برای این که زندگی می‌گوید که این من ذهنی باید این قدر خراب کند تا انسان متوجه بشود که من ذهنی نیست. از ده دوازده سالگی من ذهنی به‌عنوان اداره‌کننده انسان خلق نشده، بلکه بعد از آن باید هشیاری حضور، خرد کل انسان را اداره کند. اگر هنوز عقل من ذهنی اداره می‌کند ما شروع می‌کنیم به خرابکاری.

شما به راحتی می‌بینید که چه جوری من ذهنی زندگی دو نفر جوان را که با هزار امید و آرزو و عشق ازدواج می‌کنند به زودی خراب می‌کند. شروع می‌کنند به دعوا و قهر و رنجش و توقعات بی‌جا از هم و ملامت کردن هم و تو می‌کنی، آن یکی می‌گوید تو می‌کنی، اصلاً من شانس نیاوردم، چرا با تو ازدواج کردم؟!

هیچ‌کدام از این‌ها نیست، این‌ها همه توهم است. من ذهنی است که این هر دو من ذهنی، همین‌طور که توی بانک می‌بریم ما پول می‌گذاریم، در رابطه به‌جای پول چیز می‌گذارد، درد می‌گذارد. رنجش، کدورت، کینه‌ورزی، نمی‌دانم انتقام‌جویی، قدرت‌پرستی، سلطه، این‌ها شروع می‌کند به زیادتر شدن. این‌ها را چه کسی می‌کند؟ من ذهنی ما. چرا می‌کند؟ که نکنیم! متوجه بشویم من ذهنی نمی‌تواند ما را اداره کند. در نتیجه زندگی را بیاوریم، عدم را بیاوریم، خرد کل را بیاوریم، عشق را بیاوریم. توجه می‌کنید؟

آقای فرشاد: درست است آقای شهبازی، بله.

آقای شهبازی: ممنونم با شما خدا حافظی کنم. کار دیگر ندارید؟ عالی بود.

آقای فرشاد: ببخشید آقای شهبازی، دوست داشتم صحبت کنم، ولی باید قطع کنم مثل این‌که.

آقای شهبازی: حالا یک دو جمله هم بگوئید تمام کنید صحبت‌تان را.

آقای فرشاد: والله عرضم به حضور شما، آقای شهبازی این توی زندگی من حقیقت چنین چیزی را دارم تجربه می‌کنم، صبح که از خواب بیدار می‌شوم واقعاً وقتی به محل کارم می‌روم یا می‌آیم، با همسر من صحبت می‌کنم، با بچه‌ام ارتباط برقرار می‌کنم، بیرون هر اتفاقی، همه را از زندگی می‌بینم، اصلاً غیر از زندگی نمی‌توانم ببینم. و این یک چیز خوشحال‌کننده‌ای است برای من.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای فرشاد: این دید من احساس می‌کنم دارد عوض می‌شود. من گفتم این را حتماً بگویم توی بخش برنامه تلفنی که دوستان بشنوند. عزیزان که دارند الان برنامه را می‌بینند می‌شنوند این‌ها هم متوجه بشوند. تبدیل دارد صورت می‌گیرد آقای شهبازی درون من.

آقای شهبازی: آفرین! صورت می‌گیرد، بله.

آقای فرشاد: هر لحظه، من موقع کار کردنم، هر کاری انجام می‌دهم حالا خلاقیتی، هر کاری توی حرفه‌ام دارم انجام می‌دهم، هر لحظه درون من یک چیزی می‌گوید این من نیستم این کار را دارم انجام می‌دهم، نیا بالا، بالا نیایی به‌عنوان یک من ذهنی بگویی این را من کردم، این را من کردم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای فرشاد: یا مثلاً خودم را بخوادم توی آینه ببینم بگویم، مثلاً می‌گویم، این چقدر زیبا است، یا آن چه، این‌ها را از خودم نمی‌بینم همه را لطف خداوند می‌بینم. همه را او می‌بینم. این واقعاً خیلی عجیب و جالب است برایم. خیلی واقعاً خوشحال‌کننده است.

آقای شهبازی: آفرین! بله اگر شما بچه دوساله‌تان را همسرتان را از جنس آلت ببینید، از جنس زندگی ببینید، بلافاصله از ذهن می‌پرید بیرون و عوامل ذهنی پیش نمی‌آید که بخواهید قضاوت کنید که این حالا دو سالش است نمی‌فهمد، همسر من متوجه نمی‌شود. وقتی از جنس خدا می‌بینید احترام می‌گذارید، عزیز است برایتان، توجه می‌کنید؟ ارزش می‌گذارید می‌گویید این همسر من، این بچه من چون جنس آلت است عزیز است و احترام دارد. حالا این‌که ذهن من چه قضاوتی می‌کند مهم نیست. پس بنابراین شما خودتان را می‌آورید در سطح او.

آقای فرشاد: ولی آقای شهبازی ما خیلی کار داریم و خیلی خیلی کار داریم. ما خیلی کار داریم، این نیست که ما بگوییم خب این اتفاق دارد، ما تا لحظه آخر عمرمان که زنده هستیم باید فضا را باز؛ چون این بالا رفتن بی‌نهایت است همین‌طور که خودتان توی برنامه‌هایتان همیشه آقای شهبازی اشاره می‌کنید، ما باید بی‌نهایت هستیم، ما باید تا آخرین لحظه زندگی فضا را باز نگه داریم.

آقای شهبازی: آره، آره، این درست است.

آقای فرشاد: مولانا می‌فرمایند که

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر کار او کن فیکون است نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

خداوند به ما دمیده. کارش هم با سبب‌سازی ذهن نیست.

آقای شهبازی: بله، بله. عالی، عالی! ممنونم.

آقای فرشاد: خیلی ممنونم آقای شهبازی. دستتان درد نکند. من تشکر می‌کنم از شما به‌عنوان واقعاً مثل یک پدر دلسوز دارید برنامه را پیش می‌برید. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: من هم افتخار می‌کنم به شما که توانستید پیغام مولانا را بگیرید و روی خودتان کار کنید، و به این درجه از پیشرفت برسید، در این سن، در بهترین سن. آفرین!

آقای فرشاد: خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرشاد]



۱۱- آقای خشایار از سوئیس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای خشایار]

آقای خشایار: گفتم ببینم می‌توانم امتحان کنم، برای دفعه اول تماس بگیرم. من خشایار هستم و از آن روزی که اتفاقی یک‌هوا یادم هست شما را توی صحبت‌های، یک سری افراد یک‌هوا گفتند به قول جناب آقای شهبازی، به قول جناب آقای شهبازی، بعد من رفتم ببینم این‌ها می‌گویند به قول جناب آقای شهبازی، رفتم و پیدا کردم وب‌سایتتان (website) را شروع کردم تا قسمت یک و دو و سه را گوش دادم یک‌هوا دیدم قسمت هزار آمد. رفتم هزار را گوش دادم همه می‌گویند مرسی، ممنونم، چقدر همه خوشحال شدند. من اصلاً دفعه اولم بود که این قدر با دقت می‌دیدم. [صدا قطع شد.]

با دقت تمام حرف‌های هر کسی را که پای تلفن بود قشنگ گوش می‌دادم و الآن هم همین‌طوری یک لبخندی دارم، خیلی خوشحال یعنی سرتان سلامت واقعاً، این قدر که به نظر من [صدا قطع شد.]

عرض کردم که این قدر همه چیز خوب است، این قدر همه چیز شیرین است، بعد از این‌که آن صحبت‌های تلفنی را من شنیدم، افراد مختلف، افرادی که کم‌سواد بودند، افرادی که پرسواد بودند، افرادی که، یک جمله‌ای را یک نفر گفت، یک خانمی تماس گرفته بود گفت من حسرت دانشگاه هاروارد را داشتم، یک زن و شوهری بودند، بعد گفت من از وقتی که شما را گوش دادم اصلاً این به دل من دیگر حل شد، دیگر هیچ چیزی، هیچ حسرتی، هیچ. و دیدن خوشحالی آدم‌ها، دیدن، شنیدن شما و همان شعر «هله عاشقان بکوشید» که من با آن شروع کردم، می‌توانم بگویم تا الآن همین‌طور، همه چیز خوب و مثبت و خیر و همه چیز عالی.

**هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند
دل‌تان به چرخ پرد چو بدن گران نماند**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای خشایار: و گفتم هم که امروز، تا پیام را دیدم که گفتید از کسانی که گفتید تماس نگرفتند، گفتم باشد پس من امروز تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم. بفرماید.

آقای خشایار: فدایتان بشوم. همین بیشتر قربان صدقه و عرض ارادت و کیف‌کوک و همه اتفاقات خوب. گفتم من هم سهمیم باشم به نوبه خودم بگویم بابا زندگی را بهتر و بهتر دیدم با مولانا، با ترجمه شما، با همه آن‌چه که در گنج حضور وجود دارد. با آن بلند می‌شوم، صبح با همسرم گوش می‌دهیم.

آقای شهبازی: به‌به!

آقای خشایار: یعنی همه‌اش هست، همیشه هست. یک چیزی هم کوتاه خدمتتان بگویم خیلی جالب است.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای خشایار: توی محل کارم من دائم این را گوش می‌دهم و خب همکار من ایرانی نیست و این‌جوری بود که خب یا من موزیک می‌گذارم، یا هی فکر می‌کرد صدای موزیکش اذیت می‌کند من را، من نمی‌خواهم. بعد به او گفتم، ببین من یک چیزی است، یک پادکستی (podcast) است من باید این را گوش کنم برای خودم و این‌ها.

و دیگر نمی‌توانم به او بگویم که بابا من سر کار همین‌جور می‌نشینم کار می‌کنم همین‌طور گوش می‌کنم و هر جا هم که متوجه نمی‌شوم دوباره می‌زنم عقب، دوباره از اول، خلاصه یعنی زندگی می‌کنم با گنج حضور.

آقای شهبازی: آفرین! شما از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای خشایار: من از سوئیس زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از سوئیس زنگ می‌زنید. آفرین، آفرین!

آقای خشایار: زنده باشید. ارادتمند. خیلی خیلی یعنی دوست دارم هم برنامه‌تان را هم خیلی همه‌جوره دیگر، همه‌جوره، خیلی.

آقای شهبازی: این جای شکر دارد که آقای خشایار در مدت همین بیست و چند سالی که در خدمتتان بودم یک سری ابیات بسیار بسیار مهم و زنده‌کننده، هشیارکننده، آگاه‌کننده را جمع‌آوری کردیم در طول برنامه‌ها الان هم در اختیار شما است.

دوباره به همه پیشنهاد می‌کنم که این ابیات را بخوانند، بخوانند، تکرار کنند و من برای این کار بسیار بسیار شاکرم، یعنی آرزو داشتم که این‌ها بین مردم پخش بشود، مردم بشنوند و یک تعدادی بین شما هست که این‌ها را تکرار می‌کنند، بنابراین بیت‌ها هی در حرکت است این‌ور و آن‌ور.

این درست می‌کند هم آدم‌ها را به‌صورت فردی دیدشان را عوض می‌کند، دید عوض بشود رفتارشان عوض می‌شود، رفتارشان عوض بشود زندگی مادی و معنوی‌شان عوض می‌شود، روابطشان عوض می‌شود، گرمای خانواده، عشق خانواده بیشتر می‌شود. توجه می‌کنید؟

آقای خشایار: کاملاً درست است.

آقای شهبازی: این الان آشکار شده این سر به اصطلاح مولانا، تا حدودی، همه‌اش نه، تا حدودی کشف شده و در اختیار مردم قرار گرفته. الان ما پنج‌تا کانال داریم، درواقع پنج‌تا کلاس داریم. اصلاً نمی‌دانم من چه‌جوری باید شکر این را بکنیم که خداوند لطف کرده پنج‌تا کلاس باشد، کلاس مولانا در روی فارسی‌زبانان، مخصوصاً در خاورمیانه، مخصوصاً در ایران. پنج‌تا کلاس مولانا، مگر می‌شود چنین چیزی؟

این لطف خداوند بوده که دائماً این ابیات روی صفحه نوشته می‌شود. این‌جوری هم نیست که ما مثلاً بگوییم مردم بگویند آقا شما گفتید ما نفهمیدیم، نشنیدم. آن‌جا نوشته می‌شود. نگاه کنید مثلاً همین دو بیت که روی صفحه است، واقعاً اصلاً ارزش نمی‌شود گذاشت. چنین چیزی نمی‌شود گفت. اگر یکی فقط به این دو بیت عمل کند، یک قسمت خیلی مهمی از زندگی‌اش عوض می‌شود.

ما الآن راه داریم خودمان را عوض کنیم، شما می‌بینید مردم زنگ می‌زنند می‌گویند من فهمیدم باید اعتیادم را ترک کنم، من فهمیدم که چیزهای مضر را از این دهانم وارد بدنم نکنم، من این را فهمیدم، من فهمیدم من خروب بودم، خودم را، بدنم را، روابطم را داشتم خراب می‌کردم، دست از سر خودم و دیگران برداشته‌ام، روی خودم کار می‌کنم.

خب این‌ها آگاهی‌های بسیار مهمی است که مردم پیدا کرده‌اند. نمی‌گویم همه مردم، آن‌هایی که توجه کرده‌اند دیگر. یواش‌یواش، یواش‌یواش به موقع، این هم با آهنگ زندگی هست. همه به این سمت خواهند آمد. مجبورند بیایند که خودشان را نجات بدهند.

تا کی باید ما زندگی‌مان را تخریب کنیم؟ تا کی باید خداوند سعی کند لحظه‌به‌لحظه با شأن جدید، با کار جدید، با صنع جدید، زندگی ما را درست کند ما هم خراب کنیم، او درست کند ما خراب کنیم؟ تا کی؟ درست است؟

آقای خشایار: کاملاً درست است، بله.

آقای شهبازی: الآن ما می‌فهمیم که تقصیر خداوند نبوده، تقصیر ما است. داریم خودمان را اصلاح می‌کنیم. خب این درک خیلی مهمی است. تمام جنگ‌هایی که الآن ما دچارش هستیم، جنگ‌های بزرگ، تقصیر ما است. تمام عزاها تقصیر ما است. تمام گرفتاری‌ها تقصیر ما است، تقصیر خداوند نیست.

یعنی یک جا ما پا گذاشتیم روی قانون زندگی، توجه می‌کنید؟ وگرنه «رحمت اندر رحمت» است، رحمت، رحمت، رحمت، رحمت.

آقای خشایار: واقعاً. جناب آقای شهبازی خیلی دوستان دارم، خیلی.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای خشایار: من لابه‌لای این هم خدمتتان بگویم که هر کسی یعنی به هر بهانه‌ای با دوستان هم‌دوره‌مان که هر کدام یک طرف دنیا پخش و پلا هستند، از همه‌جای دنیا یعنی توی هر کشوری یکی از بچه‌های دوران مدرسه یکی یک جا است، همیشه به هر بهانه‌ای تا یک چیزی می‌شود من یک گریزی می‌زنم، می‌گویم این یک کلید است. به آن‌ها می‌گویم، می‌گویم من این را برایت، [صدا قطع شد].

آقای شهبازی: آفرین!



آقای خشایار: پِی‌اش را بگیر، خوش آمد، به هیچ کس هم رویم نمی‌شود اصرار کنم، ولی به هر کسی یعنی از خواهر خودم هم که او هم نیست، او هم دور از ما زندگی می‌کند، وقتی که با هم صحبت کردیم گفت حال خوبی ندارم، به هوای سیستم، نمی‌دانم کار، نمی‌دانم بالاخره همه فشارها و این‌ها، مادرم این‌ها گفتند که با این یک کم صحبت کن.

من به او یک، گفتم یک کلیدواژه به تو می‌دهم، گفتم اولاً که خودت را بکش، چه فکر می‌کنی؟ هرچه فکر می‌کنی را ول کن، تو چه فکر می‌کنی؟ این‌ها را ول کن. بعدش هم یک گنج حضور این را برو یک کلیدواژه است، گفتم برو ببین اگر به دلت نشست که نشست، اگر نه، خلاصه به شما بگویم، چند هفته گذشت مادرم گفت این اصلاً حالش خوب شده دیگر نه با ترافیک توی ایران ما داریم درواقع هزینه می‌کنیم، نه، این خودش برای خودش هر بار زنگ می‌زند خوشحال است و چه شده، چه اتفاقی افتاده؟ گفتم خب دیگر ولش خدا را شکر، دیگر الان حالش خوب است، دیگر با او تماس می‌گیرم او هم متوجه شده یعنی این من‌ذهنی را، به او گفتم، گفتم عزیزم این‌ها همه من‌ذهنی است، این را تو بکش تو خودت را دیگر نشمر، این قدر این فیست (Face: صورت، چهره) را هی به آن اتکا نکن. هی فکر نکن خیلی بلدی، هیچ‌چیز نمی‌دانیم ما، خدا می‌چیند و جفت و جور می‌کند و کیف کن، برو جلو.

خلاصه پرحرفی نکنم، دوستان دارم خیلی.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای خشایار: امیدوارم همه کیف کنند، همه لذت ببرند و چاکریم و بوس به سر و صورت شما.

آقای شهبازی: ممنونم، قربان شما، شما هم موفق باشید، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای خشایار]



۱۲ - خانم فرزانه از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: خسته نباشید آقای شهبازی عذرخواهی می‌کنم که من هفته گذشته هم تماس گرفتم، ولی چون نتوانستم خوب صحبت کنم امروز تصمیم گرفتم دوباره مزاحم شما بشوم و صحبت‌هایم را نوشته‌ام، اگر اجازه بدهید من خدمتان قرائت کنم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فرزانه: من فرزانه هستم از کرج.

آقای شهبازی: خانم فرزانه عیب ندارد بخوانید، ولی مگر می‌شود شما بد صحبت کنید! شما هر جور صحبت کنید خوب است.

خانم فرزانه: قربان شما بروم، مرسی، پس با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بخوانید.

خانم فرزانه: اگر طولانی شد، شما خودتان بگویید.

آقای شهبازی: دیگر به اندازه پنج دقیقه باید بخوانید، بیشتر از پنج دقیقه، بفرمایید.

خانم فرزانه: بله، چشم حتماً.

با سلام خدمت شما و همه دوستان و یاران گنج حضور. خدا قوت فرزانه هستم از کرج.

آقای شهبازی بار دوم هست که با شما تماس می‌گیرم، بار اول خیلی دست‌پاچه شدم و استرس زیاد مانع شد تا بتوانم از پیشرفت‌هایم و نحوه آشنایی‌ام با گنج حضور برای شما بگویم.

شش سال پیش در اوج ناراحتی و دردهای فراوان رحمت خداوند شامل‌حالم شد و به شکل کاملاً تصادفی برنامه شما را دیدم و جذب آن شدم. آن روز یادم می‌آید صبح بود از خواب که بیدار شدم، درحالی‌که شب خیلی تلخی را در تنهایی به روز رسانده بودم بی‌اختیار تلویزیون را روشن کردم و شروع کردم به گشتن در کانال‌های ماهواره‌ای که شاید یک موسیقی یا یک برنامه‌ای بتواند حس و حال من را خوب کند.

بعد از عوض کردن چندین کانال به کانال شما رسیدم، در حال صحبت بودید. به سخنان شما که گوش کردم، انگار داشتید با من حرف می‌زدید، تمام مشکلات و غم و دردهایی که آزارم می‌داد را داشتید توضیح می‌دادید و این‌که چگونه می‌شود از دست آن‌ها رهایی پیدا کرد و من فقط گریه می‌کردم.



یکی پیدا شده بود که انگار در من زندگی می‌کرد، انگار تمام آن لحظات سخت را با من گذرانده بود و داشت چون پزشکی حاذق دردهای من را درمان می‌کرد.

در پایان تلفن اولم گفتم که

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی آید از دریا، مبارک ساعتی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

و این عین حقیقت است و اکنون شش سال هست که با برنامه شما زندگی می‌کنم.

فرزانه ترسو، غمگین و دردمند، خموده و نگران، حال تبدیل شده به یک زن توانمند با قدرت و شاد که در لحظه زندگی می‌کند. آقای شهبازی از شما بی‌نهایت سپاس‌گزارم که مرا با کلماتی زیبا و با قدرت و پر از انرژی عشق آشنا کردید.

از شما آموختم که به خودم توجه کنم، من که خود را فردی بی‌ارزش، فاقد قدرت تصمیم‌گیری می‌دیدم، اکنون با آموزه‌های شما خودم را فردی باارزش و توانمند می‌بینم.

دردها و همانندگی‌های زیادی را با تمرکز روی خودم شناسایی کردم که تعدادی از آنها را بیان می‌کنم. ترس، خشم، رنجش، حس کمبود، توقع، قضاوت، مقاومت، زندگی در گذشته و آینده، عجل بودن برای این‌که دیگران از من راضی باشند به خودم و جسمم بسیار آسیب زد و غافل از این‌که حس رضایت را فقط در مرکز خودم جست‌وجو کنم.

نگرانی از آینده بسیار مرا آزار می‌داد، غیبت می‌کردم و درعین حال خودم را آدمی می‌دیدم که اهل غیبت و بدگویی نیست. توان دفاع از خودم را در برابر دیگران نداشتم و اکثر اوقات سکوت می‌کردم، اما این سکوت سکوتی از سر صبر نبود بلکه جهمی بود که از درون وجودم را ویران می‌کرد و این دردها جسمم را بیمار کرده بود و دچار مشکلات بدنی زیادی شده بودم.

من که پذیرفته بودن به خاطر فرزندانی که به این دنیا آورده بودم از خودم بگذرم و نهایت تلاشم را برای حفظ یک محیط خانواده امن برای آنها بکنم، اما غافل بودم که چقدر آنها را هم اذیت کرده بودم، چون هرچه خودم رنج می‌کشیدم تحت تأثیر قرین به آنها هم رنج می‌دادم.

خلاصه خیلی مسائل و مشکلات گوناگون را در خودم شناسایی کردم، آنها را نوشتم، مورد بررسی قرار دادم و دیدم که بزرگ‌ترین دردی که ریشه همه دردهایم بود رنجش بود، از کسی که با او زندگی می‌کردم و به دنبال آن ترس و نگرانی دردهای بعدی بودند.

پس شروع کردم به بخشیدن و رها کردن. اول خودم را به خاطر تمام اشتباهاتم بخشیدم و سپس از هر کس که رنجش داشتم بخشیدم و رها کردم.

آقای شهبازی غم‌ها رفتند و شادی آمد و مهمان دلم شد، سبک شدم و پذیرفتم که من این من‌ذهنی نیستم بلکه من امتداد خداوند هستم. پذیرفتم که باید تغییر را از خودم شروع کنم و دست از دعا کردن‌هایی که تنها از ذهنم می‌آمد بردارم.

حال تنها دعایی که می‌کنم این است که خداوندا مرا از دست من‌ذهنی‌ام نجات بده.

آموختم قضاوت نکنم، مقاومت نکنم، ستیزه نکنم، صبر و سکوت داشته باشم، آموختم که گذشته را رها کنم، آینده را رها کنم و تنها در این لحظه شاکر و قدردان باقی بمانم.

آموختم به فرزندانم عشق بدهم، دوستشان داشته باشم، آن‌ها را کنترل نکنم و اجازه بدهم که برای خودشان قدمی بردارند حتی اگر اشتباه می‌کنند هم آن‌ها را قضاوت نکنم، فرصت خطا و اشتباه را به آن‌ها بدهم. خیلی آن‌ها را امر و نهی نکنم و خدا را هزاران بار شکر که این آرامش و عشق در وجود آن‌ها روزبه‌روز بیشتر می‌شود.

آقای شهبازی عزیز زندگی شاد و آرام این لحظه را مدیون تلاش‌های شبانه‌روزی شما و همکاران گرامی‌تان هستم. آقای شهبازی شما شکرگزاری درست و تعهد را به من آموختید. ورزش کردن و حفظ سلامتی بدنم را به من آموختید و خدا را شکر از تمام دردهایی که از نظر جسمی می‌کشیدم و اکثراً ریشه در استرس و اضطراب داشته اکنون رهایی پیدا کردم. واقعاً از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: خودم را به چوگان زندگی سپرده‌ام تا برای رسیدن به فضای یکتایی مرا چون گویی به حرکت درآورد. برکات خداوند به زندگی‌ام سرازیر شده و دست خداوند از طریق عزیزانم مشکلات مالی مرا حل و فصل کرده و توانستم خودم را از یک زندگی سراسر درد نجات دهم و اینک با افتخار می‌گویم که زندگی را زندگی می‌کنم و با افتخار می‌گویم که شاگرد کلاس درس مولانا و شما معلم گران‌قدر هستم. **[صدا قطع شد]** روزهای اول انتخاب کردم، بیت ۱۱۹۷ از دفتر پنجم است که همیشه در آخر پیام‌هایم می‌نویسم:

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مشنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

در ضمن اشعار زیادی را حفظ کردم و همچنین قانون جبران را در تمام شئون زندگی‌ام رعایت می‌کنم.

بیشتر از این خسته‌تان نمی‌کنم، دستتان درد نکند، خدا قوت.

آقای شهبازی: خیلی جالب بود.

خانم فرزانه: پاینده باشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: باز هم دارید بخوانید یا تمام شد واقعاً؟



خانم فرزانه: نه تمام شد، سعی کردم خیلی طولانی نباشد. [جمله نامفهوم]

آقای شهبازی: خیلی خب، عالی بود، عالی!

خانم فرزانه: ان شاءالله که دفعه‌های بعد بتوانم بهتر و با دست پر آقای شهبازی بیایم و صحبت کنم.

آقای شهبازی: دستتان پر بود این دفعه هم واقعاً. آفرین!

خانم فرزانه: ممنونم، واقعاً واقعاً شکرگزارم اول از خداوند، بعد از شما، واقعاً سپاس‌گزارم آقای شهبازی، واقعاً زندگی من به یک بهشت تبدیل شده ممنونم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین! موفق شدید، موفق شدید، موفق شدید شما یک پیشنهادی، توصیه‌ای دارید به حالا می‌گویم به مردم چه بگویم؟! [خنده آقای شهبازی] به مردم خب، به هم‌نوعان خودتان.

خانم فرزانه: آقای شهبازی واقعاً من لحظه‌به‌لحظه از همه دوستانم واقعاً درس می‌گیرم، حتی بعضی وقت‌ها پیام بعضی از دوستان را من مثلاً یادداشت می‌کنم یا این‌که صوتی‌هایش را سیو می‌کنم (ذخیره کردن: save)، گوش می‌دهم که هر کدامش به من یک حس خیلی خوب می‌دهد، کمک می‌کند توی راهی که هستم همچنان باقی بمانم. واقعاً نمی‌دانم من خودم را این‌قدر مثلاً پیشرفت زیادی نکردم که به کسی چیزی بگویم، من فقط می‌گویم هر کسی به این برنامه گوش می‌دهد از او، حالا کنار نگذارد حتی یک روز، من خودم هر روز با شعرهای مولانا بیدار می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: شعرها را خودم خواندم ضبط کردم و توی گوش‌ام دارم این را تکرار می‌کنم، در طول روز گوش می‌دهم و همین‌طور با برنامه هستم، فقط می‌خواهم دوستان هم همچنان باشند که این انرژی واقعاً توی سطح کشورمان من احساس می‌کنم خیلی دارد ارتعاش می‌دهد و این ارتعاش، ارتعاش عشق است. ممنونم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم. شما این بیت‌هایی که خانم بهار آمدند اعلام کردند دیگر مشهور شده به ابیات هندسی ۲، خانم بهار آمدند اعلام کردند و خودشان هم با صدای خودشان خواندند خیلی زحمت کشیدند، حالا هم خانم بهار هم گروهشان تشکر می‌کنم از ایشان. شما این‌ها را دارید، خودتان این‌ها را دارید که بخوانید؟

خانم فرزانه: بله، بله، آقای شهبازی اتفاقاً من این ابیات هندسی معنوی را با صدای خانم بهار قسمت اولش را دارم که گوش می‌دهم و قسمت دومش هم فکر کنم دارم آن هم، خیلی من این‌قدر توی گوش‌ام از این‌ها سیو کردم (ذخیره کردن: save) و دارم که به نوبت حالا سعی می‌کنم گوش بدهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرزانه: واقعاً سپاس‌گزارم از شما آقای شهبازی، واقعاً سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



آقای شهبازی: بله، من دوباره خواهش کنم از شما این قدر بخوانید این «ابیات هندسی ۲» را، هندسی اول را هم که دادیم گفتیم بخوانید، ان شاء الله خواندید حالا، هم آن را، هم اگر نخواندید و نگرفتید بگیریید، ابیات هندسی شماره دو که خانم بهار هم با صدای خودشان خواندند و ضبط کردند و این‌ها، در اختیار شماست. ولی شما این‌ها را می‌توانید پرینت (چاپ Print) کنید و نزدیک پانصد، چهارصد و هشتاد بیت و این‌هاست. این‌ها قسمت‌های مختلف مثنوی و دیوان شمس است. خواهش می‌کنم این‌ها را این قدر بخوانید شما. خواهید دید که هر روز که یک تعدادی از این‌ها را می‌خوانید حالتان این قدر خوب می‌شود، اصلاً گنده می‌شوید. هیچ من‌ذهنی، هیچ وضعیتی شما را نمی‌تواند پایین بکشد. یعنی حالتان خوب در آن بالا می‌ماند، کسی نمی‌تواند شما را پایین بکشد. بخوانید شما، بخوانید، و این قدر بخوانید که یواش‌یواش می‌بینید که معانی این ابیات در درونتان شروع می‌کند به حرکت. این‌که مولانا می‌گوید:

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

خودش می‌گوید دیگر، می‌گوید که ذکر و تکرار این ابیات فکر را به اصطلاح به حرکت درمی‌آورد. الآن فکر خیلی‌ها جامد است، می‌بینید فکر حول و حوش دو سه تا مطلب می‌چرخد و این قدر می‌چرخد سریع که انجماد و انقباض وجود دارد. شما این‌ها را که می‌خوانید باز می‌شود درونتان و می‌بینید که معانی این‌ها شروع می‌کند به حرکت. یواش‌یواش بیت‌های هم‌نام، معانی هم‌نام در درون باز شده شما و حال خوب شما به هم مربوط می‌شوند، به همدیگر کمک می‌کنند. «ذکر آرد فکر را در اهتزاز»، اهتزاز یعنی حرکت، جنبش. «ذکر را خورشید این افسرده ساز»، بخوانید خواهش می‌کنم، نتیجه‌اش را خواهید دید.



۱۴ - خانم بیننده و آقای نوشاد و خانم نیوشا (کودکان عشق از یزد)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نوشاد]

آقای نوشاد: نوشاد هشتم سیزده‌ساله از یزد.

آقای شهبازی: دوباره شما توانستید بگیرید؟! [خنده آقای شهبازی] عجب شانس، آفرین! خیلی خوب. آفرین، آفرین!

آقای نوشاد: استاد اگر اجازه هست چند بیت از شعرهای شاهنامه را برایتان بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای نوشاد:

به گیتی، به از راستی، پیشه نیست

ز کژی بتر، هیچ اندیشه نیست

سخن گفتن کژ ز بیچارگی است

به بیچارگان بر، نباید گریست

هر آن کو که گردد به گرد دروغ

ستمکاره خوانیمش و بی فروغ

همه راستی کن که از راستی

نیاید به کار اندرون، کاستی

هر آن کس که با تو نگوید دُرست

چنان دان که او دشمن جانِ توست

گشاده است بر ما، در راستی

چه کوبیم خیره، در کاستی؟

مکن دوستی با دروغ آزمای

همان نیز با مرد ناپاک رای

(فردوسی، شاهنامه، سهراب، بخش سیزدهم)



استاد ممنونم از برنامه خوبتان، حالا این شعر معنی هم دارد که من سعی می‌کنم برایتان داخل یک ویدئو بفرستم و شما بخش کنید. ممنونم از برنامه خوبتان و کسانی که در این برنامه کار می‌کنند و همچنین استاد بزرگ گنج حضور.

آقای شهبازی: آفرین! این شعرها را که وقتی می‌خوانید و ویدئو را ضبط می‌کنید یک کمی با تأمل بخوانید تندتند نخوانید، آرام و با صدای بلند و یک کمی، یک جوری بخوانید که مثل این‌که خودتان هم می‌فهمید، می‌دانید؟ یعنی به‌خاطر مردم نخوانید، به‌خاطر خودتان بخوانید.

در ضمن این شعرهای عالی را که خواندید از فردوسی چندین بار بخوانید، خیلی بخوانید یعنی، مثلاً دو‌یست سیصد بار بخوانید که بتوانید هم درست بخوانید، هم عرض کردم آرام بخوانید، شمرده، شمرده بخوانید یک جوری که روی شنونده اثر واقعاً زیاد بگذارد. ممنونم. پس ویدئو بفرستید.

آقای نوشاد: باشد، چشم. استاد، من فقط خواهرم می‌خواهد حرف بزند.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیوشا]

خانم نیوشا:

خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای کامل جان آمدهای، دست به استاد مده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

نوبت دولت زدن: کنایه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه‌روز سه یا پنج نوبت (نقاره) می‌زدند. کامل جان آمدهای: در حالی آمده‌ای که روحاً کمال یافته‌ای.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیوشا:

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیوشا:

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیوشا:

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر
آرام تر از آهو، بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر
رنج از پی رنج آید، زنجیر پی زنجیر
(شاعر: ناشناس)

آقای شهبازی: آفرین! تمام شد؟

خانم بیننده: استاد من بخش قبل هم تماس گرفته بودم خدمتان با شما صحبت کردم و دوباره قسمتم شد که مجدد تماس بگیرم و چون آن موقع پسرم خیلی استرس گرفته بود نمی‌توانست شعر را برایتان بخواند و وقتی گوشی را قطع کردیم، گفت دیگر من نمی‌توانم زنگ بزنم؟ گفتم بگذار من یک بار دیگر برایت می‌گیرم و شما دوباره مجدد خط او را گرفتید و واقعاً امروز نمی‌دانم حکمت خدا چه بود، ما امروز مجدد دوباره توانستیم شما را بگیریم، یعنی بار سوم است دیگر که ما وصل شدیم به خط شما.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: ممنون از برنامه‌های خوبتان. بزرگوارید، سپاس‌گزارم، موفق باشید، مرسی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

حق همی گوید چه آوردی مرا؟

اندرین مهلت که دادم من تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹)

عمر خود را در چه پایان برده‌یی؟

قوت قوّت در چه فانی کرده‌یی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۰)

گوهر دیده کجا فرسوده‌یی؟

پنج حس را در کجا پالوده‌یی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۱)

چشم و هوش و گوش و گوهرهای عرش

خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲)

پالوده‌یی: صرف کرده‌ای

هر کجا لطفی ببینی از کسی

سوی اصل لطف، ره‌یابی عسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۷)

عسی: شاید ممکن است.

آقای شهبازی واقعاً شما لطف خداوند بودید. و من همیشه به‌خاطر این موضوع شاکر هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ماریا: نمی‌دانم چه‌جوری واقعاً می‌شود از شما تشکر کرد. همان‌طوری که از پیغام‌ها مشخص است، زندگی ما را شما

واقعاً دگرگون کردید. هر آگاهی که به خود من از طرف شما و از طرف مولانای جان رسید، یک در زیبایی را به‌روی من باز

کرد. و هر کدام از این آگاهی‌ها خودش باعث آزاد شدن ما شد،

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماریا: از دردها، از همانیدگی‌ها. و خود این آگاهی خیلی به ما کمک می‌کند. من خیلی از ابیات را حفظ کردم که الآن واقعاً حضور ذهن ندارم. شوک (تکان شدید: Shock) شدم، فکر نمی‌کردم بتوانم با شما صحبت کنم. دفتری دارم، دل‌نوشته‌هایی می‌نویسم، از هر برنامه هرچه که برداشت می‌کنم خودم، سعی می‌کنم که بنویسم.

توی یکی از برنامه‌هایتان که الآن اصلاً خاطر من نیست، تلویزیون را روشن کردم و شروع کرده بودید که راجع به من ذهنی می‌خواندید، آقای شهبازی من های‌های گریه کردم، اصلاً

دست خودم نبود، دقیقاً من ذهنی خودم را کامل دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماریا: یعنی وحشت کردم! وقتی که دیدمش، می‌گوید:

مصطفی فرمود: گر گویم به راست شرح آن دشمن که در جان شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد نه رَوَد ره، نه غم کاری خَوَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

آقای شهبازی این بیت واقعاً در من باز شد و من دیدم، واقعاً جهنمی را دیدم و های‌های گریه، اصلاً این قدر گریه می‌کردم که دیگر نفهمیدم شما چه گفتید. فقط یک لحظه من چیزی را دیدم در درون خودم که باور نمی‌کردم این درون من باشد! حسادت‌ها، غیبت‌ها، یعنی همه را دیدم که خودم بودم! و ذهن من چقدر سبب‌سازی می‌کرد، چقدر مقاومت می‌کرد، چقدر خودش را انسان زیبا و خوبی پیش من نشان می‌داد! و به حق مولانا نام طرّار را بر او گذاشته. و این طرّار سال‌ها عمر من، سرمایه من، زندگی من، نیروی جاودانه ابدی من را دزدیده بود.

امروز خیلی خوشحالم که با شما آشنا شدم و همیشه خداوند را سپاس‌گزارم. از شما بسیار ممنونم، برنامه‌ها یکی پس از دیگری، بی‌نظیر، بی‌نظیر. واقعاً می‌خواهم بگویم این برنامه قشنگ است، می‌بینم برنامه بعدی از آن زیباتر است.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم ماریا: از شما سپاس‌گزارم. بار اولم هست که تماس می‌گیرم، امیدوارم دفعه‌های بعد بتوانم برای شما یکی از دل‌نوشته‌هایم را یا برداشت‌هایی را که از برنامه داشتم را بخوانم. ولی روزانه سعی می‌کنم ابیات را تکرار بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماریا: و واقعاً این تکرار خیلی کمک می‌کند آقای شهبازی. هر آن‌چه که خودتان در این سال‌ها اندوختید، واقعاً خالصانه در اختیار ما قرار دادید. و من این را متوجه می‌شوم. حتماً دوستان دیگر هم که برنامه را می‌بینند این خلوص نیت شما را کاملاً متوجه شدند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماریا: واقعاً در کنار هم رشد می‌کنیم چون من برنامه‌های قبلی شما را هم که نگاه می‌کنم متوجه می‌شوم، قشنگ ما پله پله داریم با همدیگر جلو می‌آییم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماریا: و این‌که شما می‌گویید نام استاد را بر شما نگذاریم، من هم سعی می‌کنم ادب را رعایت کنم. و واقعاً ما داریم کنار هم یاد می‌گیریم. تماس‌های تلفنی بسیار زیبا هستند، از همه دوستان تشکر می‌کنم. آقای شهبازی برنامه‌های شما که جداگانه است که هر چقدر هم که ما تشکر کنیم واقعاً کافی نیست و جبران زحمات شما، بزرگواری شما را نمی‌کند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ماریا: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم ماریا: نمی‌دانم چه باید بگویم.

آقای شهبازی: فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم ماریا: از اهواز.

آقای شهبازی: از اهواز، پس شما جوان به نظر می‌آیید، چند سالتان است؟ ببخشید حالا ما شما را که نمی‌شناسیم.

خانم ماریا: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، من چهل و سه سال دارم، سال ۹۷ با قضای الهی، در واقع با رَبِّبُ الْمُنُون من به این برنامه دعوت شدم. خیلی آن موقع ناراحت بودم ولی الآن وقتی که نگاه می‌کنم به آن مسائل شکر می‌کنم. یعنی این حیرانی که مولانا می‌گفت من الآن دارم در خودم می‌بینم، من نشستم و شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماریا: و گاهی به همسرم می‌گویم که این‌ها بود که من را رساند به خداوند. این مسائل، مسائل مالی در زندگی ما پیش آمد و من اوایل خیلی می‌ترسیدم، نگران بودم، هنوز مسائل حل نشده کاملاً، ولی من این قدر از ته دل یک آرامشی دارم و می‌گویم خدایا این‌ها همه‌اش برای تغییر من است و مطمئنم که همه این‌ها حل می‌شود. اصلاً به قول مولانا این‌ها بازی است.

آقای شهبازی: آفرین!

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

سعی می‌کنم بازی نگاهشان کنم و من باید در این بازی برنده بیرون بیایم، ان‌شاءالله اگر خداوند کمک کند که می‌کند. و دیگر خیلی مسائل زندگی را سخت نمی‌بینیم، سعی می‌کنم سبب‌سازی نکنم، فقط نگاهشان کنم، ناظرشان باشم، سعی کنم تا آن جایی که می‌توانم پیغام را بگیرم، روی خودم کار کنم. یعنی هر مسئله به من می‌گوید که ببین این‌جایت اشکال دارد ها! روی این قسمت کار کن.

آقای شهبازی: بله.

خانم ماریا: می‌گویم، نگاه من، دید من به زندگی بسیار عوض شد. آدم صبوری نبودم، خیلی صبور شدم. کسی کوچک‌ترین حرفی به من می‌زد من برداشت‌های منفی می‌کردم، الآن اصلاً به آن شکل نیستم، سعی می‌کنم نگاهش کنم، قضاوتش نکنم و بگویم او هم دارد من را قضاوت می‌کند، یک روزی هم من این کار را می‌کردم. ولی خودم را تقریباً در دیگران می‌بینم، اشکالات دیگران را وقتی می‌بینم می‌گویم خب خودم هم روزی همین بودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماریا: امیدوارم که خداوند مثل همیشه که کمک می‌کند، کمک کند که برنامه‌ها را مستمر نگاه کنم. چون دوتا بچه کوچک دارم، یک مقدار بعضی وقت‌ها جا می‌مانم ولی سریع برمی‌گردم. من ذهنی هم که ماشاءالله حمله می‌کند که تو عقب ماندی و هیچ کاری نکردی، ولی سعی می‌کنم اگر هم یک برنامه جا می‌مانم، برنامه را هر کدام را که نگاه می‌کنم از ابتدا تا انتها نگاه کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماریا: آقای شهبازی یک غزلی از مولانا بود فکر کنم ۲۱۲ بود، دیو را در شیشه‌ات، دیو را در شیشه کن، حالا دقیقاً یادم نیست، من باورتن می‌شود این را چندین بار خواندم.

آقای شهبازی: بله.

خانم ماریا: و بعد یک بار آمدم خیلی اتفاقی از انتهای غزل شروع کردم خواندم تا ابتدای غزل، و آقای شهبازی عجیب معنا کاملاً یکی بود، یعنی چه از ابتدای بیت خواندم تا به آخر، چه از آخر می‌خواندم به ابتدا، همه اصلاً سرشته بود به هم، عجیب بود! و نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد آن لحظه، انگار یکی از درون به من می‌گفت این بیت را حالا از آخر بخوان بیا به اول. و چیزهایی واقعاً دیدم توی این مدت که واقعاً شگفت‌زده‌ام کرد. خیلی خوشحال شدم. وقت دوستان را هم نمی‌گیرم.



آقای شهبازی: ممنونم. خیلی زیبا! عالی، عالی!

خانم ماریا: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ماریا]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇

سازمان آموزش و پرورش

۱۶ - خانم فرزانه و خانم مهرسانا از اصفهانک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: خیلی ممنون آقای شهبازی سلامت باشید. ما صبح تا این موقع‌ها همه‌اش در حال فعالیت هستیم، خدا را شکر بالاخره یک کاری هست، یک روزی هست می‌گذرانیم، ولی الآن خیلی خسته شده بودم، نشسته بودم روی مبل، کمرم درد گرفته بود، گفتم ولی من باید تماسم را بگیرم دیگر. شرایط را یک جوری درست کردم که بتوانم زنگ بزنم. گفتم من تسلیم من‌ذهنی نمی‌شوم و خدا را شکر گرفت. ممنونم که

آقای شهبازی: بفرمایید، در خدمتتان هستیم، بله.

خانم فرزانه:

به گوشِ دل پنهانی بگفت رحمتِ کُل
که هرچه خواهی می‌کن، ولی ز ما مَسْکُل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸)

مَسْکُل: مگسل، جدا نشو.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرزانه: غزل ۱۳۵۸ درست می‌گوییم؟ بله من تایم (زمان: time) را نگه دارم.

وقتی گوش سر و تمام حواس پنج‌گانه‌ات را خاموش کنی و مانند یک مرده بی‌واکنش، ساکت و تسلیم‌گرددی و هیچ اتفاقی را به ذهنت نبری و قضاوت نکنی آن‌گاه شاهد و ناظر و شاد و ثابت و عاشق می‌شوی و با رحمت کل اتصال تو برقرار می‌گردد و متوجه می‌شوی که هر کاری می‌کنی در فضای بی‌نهایت یکتایی هستی و باید من‌ذهنی‌ات و افکار را هیچ‌هیچ بدانی و درک کنی که

اوّل و آخرِ تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

مؤمن کسی است که وقتی اولین بار با جرعه‌هشیاری بیدار شد و به درک فضای حضور رسید و برای یک بار این شیرینی را چشید، قدر آن را بداند و برای این‌که این روزنی که باز شده بزرگ‌تر و گشوده‌تر گردد و این بافت ذهنی و افکار و احساساتش دیگر مخرب و خودسرانه عمل نکند، همت کند و تعهد داشته باشد و با رعایت قانون جبران معنوی و مالی برای بالا رفتن آگاهی خودش تلاش کند و قدر این روشنایی و آرامش را بداند.

و حرکت به جلو و پویا و امیدوارانه داشته باشد و با تکرار ابیات به جای تکرار افکار و روزمرگی‌هایش ایمان و اعتماد خودش را بالا ببرد و هر روز مراقبه‌گون زندگی کند و اجازه دهد خداوند با چالش‌ها و اتفاقاتی که سر راهش قرار می‌دهد همانندگی‌ها و آلودگی‌های او را به او نشان دهد و با شناسایی آن‌ها این هشیاری تنیده‌شده را آزاد کند و بیداری معنوی صورت گیرد.

انسانی که اشرف مخلوقات است و به این درک رسیده که بی‌هدف پا به این دنیا نگذاشته‌است به یاد می‌آورد تکرار اشتباهات داشته و انتظار نتیجه متفاوت از آن اشتباهات داشته‌است و در نهایت هرچه از این فکر و عقل من‌ذهنی‌اش استفاده کرده تاکنون فقط مانند خر خراسی، خری که به دور آسیاب می‌گردد، به دور یک دایره چرخیده و چرخیده و کاری بی‌مزد کرده و به جایی نرسیده و الآن دچار درد و غم و اندوه و حسرت و نگرانی و اضطراب شده‌است.

کوله‌باری از رنجش و کینه و نفرت و حسرت از گذشته به همراه دارد و تابلویی بزرگ پر از ترس و اضطراب و نگرانی از آینده در روبه‌روی خودش ترسیم نموده و در جهان ذهن شلوغ و همه‌چیزدان خودش غرق گشته و هرچه بیشتر دست و پا می‌زند، بیشتر غرق می‌گردد.

این انسان دیگر انکار نمی‌کند که نمی‌داند و نمی‌تواند و به این درس می‌رسد که دانا و توانای کل خداوندی است که باید به او تبدیل شود، نه خداوندی که در همان ذهن شلوغش فقط یک اسم است و کاری برایش نمی‌کند.

با تکرار ابیاتی چون:

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

و یا تکرار ابیاتی چون:

تو را من پاره پاره جمع کردم
چرا از وسوسه صد پاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰)

و تکرار ابیاتی چون:

من بی می ناب زیستن نتوانم
بی باده کشید بار تن نتوانم

من بنده آن دم که ساقی گوید
یک جام دگر بگیر و من نتوانم

(خیام، رباعیات، رباعی ۱۳۲)



و با تکرار هزاران هزار بیت دیگر از مولانا این انسان از پوسته انکار خود بیرون می‌آید و متوجه می‌شود که ظاهر این زندگی که با من‌ذهنی برای خود ساخته و در آن غوطه‌ور شده بود و آن را جدی گرفته بود و درد می‌کشید فقط یک بازی بود. اما حالا باید از باطن این زندگی که همان حقیقت محض است، همان هشیاری اصیل می‌باشد باید به آن آگاه شده و ذره ذره به اصل خودش بازگردد و این بازی را آن‌طور که خدا می‌خواهد با تسلیم شدن بازی کند. انسان بیدار آگاه دیگر تسلیم است و شاهد و ناظر، هر لحظه می‌گوید:

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

او متوجه است که هرچه گفته و انجام داده نتیجه‌اش را دیده‌است که فقط بادام پوک کاشته‌است.

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

چل ساله: چهل ساله

ببخشید بیت را این‌جا درست ننوشته‌ام. آقای شهبازی فکر کنم وقت تمام شد. دیگر پنج دقیقه‌ام تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! باز هم دارید نوشته؟

خانم فرزانه: بله ادامه دارد، ولی آقای شهبازی من به دخترم قول دادم می‌خواست با شما صحبت کند، مهرسانا خانم، آن

دفعه هم زنگ زد شما گفتید ارسال، حالا می‌خواهد، اسمشان مهرسانا است می‌خواهد با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: مهرسانا خانم. ببخشید، ببخشید! این پیغام شما چقدر عالی بود خانم، آفرین!

خانم فرزانه: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: شما خیلی به دقت برنامه را می‌بینید و مولانا را می‌خوانید. خیلی خوب، خیلی خوب!

خانم فرزانه: خیلی ممنون از شما آقای شهبازی، خیلی ممنون از زحمات شما. واقعاً ممنونم.

آقای شهبازی: خب بقیه پیغامتان را بعداً بخوانید، حالا در جلسات آینده ان‌شاءالله. بدهید بله دختران صحبت کنند.

خانم فرزانه: بله، چشم آقای شهبازی می‌خوانم می‌فرستم توی تلگرام. چشم اگر فرصت شد هم زنگ می‌زنم به شما. حالا

مهرسانا می‌خواهد با شما صحبت کند.



آقای شهبازی: بله، بله! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرسانا]

خانم مهرسانا: می‌خواهم یک شعر از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید.

خانم مهرسانا:

من از عقرب نمی‌ترسم ولی از نیش می‌ترسم
از آن گرگی که می‌پوشد لباس میش می‌ترسم

هراسم، جنگ بین شعله و کبریت و هیزم نیست
من از سوزاندن اندیشه در آتیش می‌ترسم
(منتسب به خانم سیمین بهبهانی)

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

انصتوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن، که لب خشک است باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

در گوی و در چهی ای قلتبان
دست وادار از سبال دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خلقان گیر و کش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)



ای مَقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

گو: گودال
قَلَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
سَبیل: سبیل

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظنّ افزونی‌ست و کَلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهرسانا: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: تمام شد؟ عالی، عالی، عالی!

گفتید سندان چقدر است؟

خانم مهرسانا: بله، من پنج سالم است.

آقای شهبازی: پنج سالتان است، آفرین! عالی بود، عالی! ویدئوتان را به ما فرستادید یا نه؟

خانم مهرسانا: دوستتان دارم. دوستتان دارم.

آقای شهبازی: من هم همین‌طور، آفرین! ویدئو بفرستید.

خانم مهرسانا: برنامه‌هایتان خیلی قشنگ است.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید شما [خنده آقای شهبازی].

خانم مهرسانا: گوش می‌دهم.



آقای شهبازی: گوش می‌دهید؟

خانم مه‌رسانا: بله!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مه‌رسانا: ذهن را می‌گویید که ذهن ما را اذیت می‌کند، من هم حرفش را گوش نمی‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی] خب، به ما هم یاد بدهید ما هم گوش ندهیم. ما باید از شما یاد بگیریم مه‌رسانا خانم.

خانم مه‌رسانا: بله، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. کاری ندارید دیگر؟

خانم مه‌رسانا: نه!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مه‌رسانا]

آقای شهبازی: عالی بود.

۱۷ - خانم آیلین و هانا (کودکان عشق) از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیلین]

خانم آیلین: من آیلین هستم، هفت سالم هست، می‌خواهم برایتان شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! خانم آیلین از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم آیلین: از تهران.

آقای شهبازی: از تهران، بفرمایید.

خانم آیلین:

ای دل پاره پاره‌ام، دیدن اوست چاره‌ام
اوست پناه و پشت من، تکیه بر این جهان مکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۷)

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیر شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آیلین: دوستان دارم، خداحافظ. من گوشه‌ام را می‌دهم دخترخاله‌ام.

آقای شهبازی: خیلی خوب. آفرین!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هانا]

خانم هانا: استاد هانا هستم از تهران.

آقای شهبازی: خوب، عالی! چند سالتان است؟

خانم هانا: یازده سالم است.

آقای شهبازی: یازده سال، به‌به! بفرمایید.

خانم هانا: استاد می‌شود برایتان شعر بخوانم؟



آقای شهبازی: بله، البته.

خانم هانا: با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق
از بهر گشاییدن ابواب رسیده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶)

آبواب: درها

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

استاره: ستاره

نفت‌انداز: نفت‌اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)



عاشقِ صنَعِ خدا بافر بُود عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلا است.

گَبر: کافر

صُنْع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

فَر: شکوه ایزدی

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! شعرهای عالی خواندید، خیلی هم خوب خواندید، آفرین!

خانم هانا: مرسی، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم هانا: استاد خیلی ممنون از برنامه‌های خوبتان، خداحافظی می‌کنم از شما، دوستان دارم.

آقای شهبازی: کس دیگری که نیست صحبت کند؟

خانم هانا: خیر.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هانا]

۱۸ - خانم‌ها ملیکا و خواهرشان (کودکان عشق) از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق: من می‌خواهم چندتا شعر مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، اول بگویید از کجا زنگ می‌زنید.

کودک عشق: از اصفهان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از اصفهان. بفرمایید، بله.

کودک عشق:

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ
چون زبانِ حقِ نِگِستِی، گوشِ بَاشْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

پس شما خاموش باشید، أَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

أَنْصِتُوا: خاموش باشید.

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان‌مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

من غلامِ قمرم غیرِ قمرِ هیچِ مگو
پیشِ من جز سخنِ شمع و شکرِ هیچِ مگو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

ای نشسته تو در این خانه پُر نقش و خیال
خیز از این خانه برو، رخت ببر، هیچِ مگو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

گفتم ای عشق، من از چیزِ دگر می‌ترسم
گفت آن چیزِ دگر نیست، دگر هیچِ مگو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)



آقای شهبازی من شعرم تمام شد، حالا گوشه را می‌خواهم بدهم به خواهرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

کودک عشق: ما خیلی تلویزیونتان را می‌بینیم، پدر من هم خیلی می‌بیند تلویزیونتان را.

آقای شهبازی: به به به! عالی، عالی، عالی! ممنونم. شما چند سالتان هست گفتید؟

کودک عشق: من نه سالم است.

آقای شهبازی: نه سالتان است. آفرین! بفرمایید.

کودک عشق: من و خواهرم دوقلو هستیم، الان گوشه را به او می‌دهم.

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ملیکا]

خانم ملیکا: من ملیکا هستم، از اصفهان هستم، می‌خواهم برایتان شعر بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیکا:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

ز گزاف ریز باده که تو شاه ساقیانی

تو نه‌ای ز جنس خلقان، تو ز خلق آسمانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۵)

گزاف: بیش از حد، بسیار

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ملیکا: من خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: من هم شما را دوست دارم. آفرین، آفرین! شما چند سالتان است؟



خانم ملیکا: من نه سالم است. ما از بچگی شما را می‌دیدیم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین! از بچگی شما را می‌دیدیم! شما الان دیگر بچه نیستید، ماشاءالله. [خنده]

آقای شهبازی: پس از چند سالگی دیدید من را؟

خانم ملیکا: بله؟

آقای شهبازی: از چند سالگی دارید می‌بینید؟

خانم ملیکا: ما از پنج سالگی تا حالا شما را می‌بینیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب. کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم ملیکا: نه.

آقای شهبازی: پس با شما خداحافظی می‌کنم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ملیکا]

۱۹ - آقای محمد از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: آقای شهبازی ما خیلی ممنونیم از این برنامه‌تان، واقعاً برنامه‌تان بسیار عالی هست.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم که نگاه می‌کنید.

آقای محمد: نه، خواهش می‌کنم آقای شهبازی، ما خیلی ممنونیم، واقعاً این مطالب هیچ‌جا نبوده که به ما آموزش بدهند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بله این پدیده که واقعاً هم تکنولوژی پیشرفت کرده می‌شود یک همچو آموزشی را در جهان پخش کرد که شما بشنوید و هم، هم خداوند کمک کرده که این آموزش را که یکی از بزرگان ما به جا گذاشته، واقعاً شاید یکی از بزرگ‌ترین عرفای جهان باید بگویم دیگر بزرگ‌تر از این نیست، آموزش‌هایی داده که خدمت شما ارائه شده، الآن دیگر فراوان هم ارائه شده، شما باید شکر کنید به خدا واقعاً، خداوند این کار را کرده.

آقای محمد: واقعاً ما آقای شهبازی از شما ممنونیم که خدا لطف کرده هم به شما هم به ما که توانستیم این آموزش‌ها را یاد بگیریم و سعی کنیم ان‌شاءالله هرچه بیشتر این‌ها را به‌کار ببندیم تا زحمتهای شما به‌رحال به ثمر برسد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. زحمتهای همه‌مان، همه‌مان باید در این راه زحمت بکشیم اول روی خودمان، خانواده‌مان، خدا را شکر الآن علائمی می‌آید همین تلفن‌های قبلی وقتی یک نوجوان نه‌ساله، هشت‌ساله، شش‌ساله، یازده‌ساله بیت‌های مولانا را می‌خوانند بعداً هجده‌ساله، بیست‌ساله، یعنی این‌که مردم توجه کرده‌اند، خیلی مهم است این.

آقای محمد: بله، بله، واقعاً اثر بسیار بسیار، شما خیلی زیبا، خیلی واضح، خیلی در سطح هر سواد و در هر سطح چیزی شما توضیح می‌دهید بالاخره همه قشر جامعه می‌توانند استفاده کنند، واقعاً از آموزش عالی شما است که خیلی به‌زیبایی، با حوصله، خیلی کامل زحمت می‌کشید برای ما.

آقای شهبازی: بله، گاهی اوقات یک مطلب مهمی را ممکن است بگویند ولی به‌اصطلاح یا همه‌پسند نباشد یا تعداد زیادی از مردم توجه نکنند، ولی خوشبختانه به این مطلب توجه دارد می‌شود، خدا را شکر.

آقای محمد: بله‌بله، ما که الآن برنامه یک شما را استاد شهبازی نگاه می‌کنیم واقعاً هر برنامه‌ای نگاه می‌کنیم می‌بینیم واقعاً یک دنیایی از آگاهی‌بخشی است، بالاخره آموزش زندگی است، هرطور فکر کنی همه‌شان زیبا است.

آقای شهبازی: ممنونم، بله درست است، خواهش می‌کنم.

آقای محمد: خدا ان‌شاءالله توفیق بدهد که ما همیشه از وجودتان استفاده کنیم، بالاخره واقعاً کل دنیا به این آموزش خیلی خیلی محتاج است.

آقای شهبازی: بله‌بله، آموزش مولانا البته من را بگذارید کنار، آموزش فرهنگ ما، در این فرهنگ ما هم مولانا واقعاً یکی از بزرگ‌ترین‌ها است که ما حداقل یکی از بزرگانمان را بتوانیم در دنیا بشناسانیم و آموزشش را پخش کنیم. ان‌شاءالله



همین‌طور که کمک کرد این آموزش در ایران پخش بشود کمک کند که ایرانیان یا فارسی‌زبانان، بالاخص ایرانیان بتوانند الآن هم در خارج تعدادشان زیاد است، این آموزش را همگانی کنند. همین‌طور که بچه‌های ایران الآن این شعرها را می‌خوانند یک‌دفعه ببینیم بچه‌های آلمانی، نمی‌دانم سوئدی، فرانسوی در هفت هشت نه‌سالگی شعر مولانا را بخوانند! خب چرا نخوانند؟ بهتر از این نیست دیگر، بهتر از این نداریم. **[خنده آقای شهبازی]**

آقای محمد: درست است آقای شهبازی، بله بله بله، ان‌شاءالله که همین‌طوری که شما می‌فرمایید بشود، ان‌شاءالله همان که شما می‌خواهید بشود ان‌شاءالله. من که چیزی آماده نداشتم فقط زنگ زدم صدایتان را بشنوم یک تشکری داشته باشم از شما و از همه کسانی که خلاصه با جناب‌عالی همکاری می‌کنند. ما ممنون اول شما بعد همه کسانی که همکاری می‌کنند با شما هستیم خلاصه، عضو کوچکی هم هستیم، سعی می‌کنیم ان‌شاءالله بیش‌تر همکاری کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، لطف فرمودید، عالی!

آقای محمد: سری اولمان بود زنگ زدیم، ان‌شاءالله بعدها مطلبی آماده کنیم، الآن چیزی نداریم فقط خواستم تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: عیب ندارد، ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

۲۰- آقای حیدر از شمال با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حیدر]

آقای حیدر: آقای شهبازی عرضم به حضورت که

زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست،
هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود،
صحنه پیوسته به جاست،
خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.
(شاعر: خانم ژاله اصفهانی معروف به مستانه سلطانی)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حیدر: نغمه‌های شما را ما فراموش نمی‌کنیم، یعنی شما آمدید با این تلویزیون، با این برنامه یعنی زنده کردید واقعاً ما را، واقعاً زنده کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حیدر: زندگی برای ما یعنی یک مُعزل شده بود، ولی به راحتی می‌توانیم مشکلاتمان را حل بکنیم، یعنی این قدرت در ما به وجود آمد که زندگی‌مان را به راحتی بتوانیم جلو ببریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حیدر: این قدرت یعنی واقعاً قدرت کمی نیست، ما اصلاً خیلی امیدوار شدیم خیلی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حیدر: من توی برنامه ۹۵۸ آخرین نفر بودم، بعد یک مقدار کم صحبت کردم با شما بعد گفتم از کویر گفتم، کویر یک سناریوی خوبی است. آدم می‌تواند توی کویر خیلی درس بگیرد.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حیدر: کویر جاهایی دارد که به اصطلاح کشاورزان آنجا را باغچه می‌کنند، به اندازه روز دو سه لیتر می‌آیند پایین بعد آنجا را برمی‌دارند خاک‌هایش را می‌گیرند می‌آورند بالا، آن زیر زمینش حاصل خیز است یعنی محصولات کشاورزی می‌شود. محصولات کشاورزی‌اش جوری است که اصلاً شفا بخش است، واقعاً شفا بخش است.

آقای شهبازی: عجب!



آقای حیدر: شما آقای شهبازی دقیقاً همین کار را کردید. شما آمدید تو کویر باغچه‌ای از به اصطلاح مولانا درست کردید، بعد این محصولات را مدام استفاده می‌کنیم، واقعاً داریم استفاده می‌کنیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، آفرین!

آقای حیدر: ان شاءالله خدا خیرت بدهد، ما که از شما خیلی راضی هستیم ان شاءالله خدا از شما راضی باشد.

انسان وقتی که یعنی واقعاً رسم و راه زندگی را یاد بگیرد دیگر تمام است، دیگر تمام است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حیدر: دیگر نیازی نیست به این نیست دیگر که مواظبش باشی یا مثلاً برفرض شب ساعت هشت بیاید خانه یا نه بیاید خانه دیگر می‌داند زندگی چیست، دیگر حالی‌اش است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حیدر: این برنامه شما این کار را کرده، واقعاً این کار را کرده. دستت درد نکند.

آقای شهبازی: خدا را شکر، خدا را شکر. این آموزش را رئیس خانواده مثلاً پدر و مادر خانواده بدون نگرانی می‌توانند وارد خانواده بکنند.

شما لازم نیست بگویید من آخر این تلویزیون را روشن کنم چیز بدی یاد می‌گیرد، این مولانا را می‌خوانند این‌ها از راه منحرف می‌شوند، فردا من چکار کنم، من مسئول هستم. شما درست خودتان را و خانواده‌تان را می‌توانید در اختیار آموزش مولانا بگذارید.

می‌دانید که این آموزش شما را اصلاح می‌کند، بدی‌ها و عیب‌های شما را اصلاح می‌کند، به هیچ وجه راه غلط نمی‌برد. پس هیچ نگرانی ندارید که درست مولانا را بیاورید خانه‌تان و خانواده‌تان را بسپارید، جلسه تشکیل بدهید.

اگر به یک جایی رسیدید دیدید می‌توانید درس بدهید، مثلاً در یک خانواده فامیل‌ها می‌توانند چندتا خانواده یک جا جمع بشوند، فرض کن دو ساعت راجع به مولانا صحبت کنند، به نوبت می‌توانند دور بگردند صحبت کنند یا یکی صحبت کند بقیه گوش بدهند. می‌گویند آقا ما وقت نداریم شما بیاوید صحبت کنید آن چیزهایی که یاد گرفتید به ما هم در عرض یک ساعت یاد بدهید.

و شما می‌دانید که این جلسه مفید خواهد بود، ضرری به من نخواهد رسید. این خیلی مهم است که آدم چرا خودش را در معرض آموزشی قرار نمی‌دهد، فکر می‌کند که من چه می‌دانم این به نفع من است، شاید یک چیزهایی یاد گرفتم بعداً به ضرر من بود و از راه منحرف شدم. این نگرانی در این جا وجود ندارد. شما به کوه متکی هستید، به دانش بزرگ انسان بزرگی مثل مولانا.

آقای حیدر: درست است، کاملاً درست است.



آقای شهبازی: آن هم در واقع فرهنگ ماست، فرهنگ زیبا و اصیل و مفید ایران زمین است واقعاً، ممنونم.

آقای حیدر: آقای شهبازی شما یعنی می‌خواهم بگویم این قدر پشتکارتان قوی است، این قدر شما در کارت‌ها راسخ هستید، این راسخی و این گرمی شما اصلاً یک انرژی مثبت می‌دهد. این انرژی مثبت خیلی مهم است، واقعاً خیلی مهم است.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای حیدر: یعنی شما اصلاً حرف نزنید همین‌جور توی تلویزیون ساکت باشید، حرف نزنید دنیایی حرف است، دنیایی حرف است.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حیدر: شما برای این کار خیلی تلاش کردید. خدا به شما عوض بدهد، خیلی تلاش کردید، واقعاً دستت درد نکند، دستت درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

آقای حیدر: ما که راضی هستیم، خدا از شما راضی باشد، یعنی شما این مدت که این کار سخت را یعنی کار فرهنگی کار سختی است، کار ریاضی یا کار به اصطلاح ورزش این‌ها نیست که راحت باشد.

کار فرهنگی که شما شروع کردید کار سختی است. شما این سختی را چه‌جوری، واقعاً بگردم به آن همت، واقعاً بگردم به آن همت، یک همت بلندی می‌خواهد. دستت درد نکند، دستت درد نکند.

آقای شهبازی: ممنونم. خداوند هم کمک می‌کند. یعنی این هزارتا برنامه اجرا شده، حالا هزار و پنج تا شده واقعاً کمک شده به من. من خودم نکردم و کمک شده. خداوند کمک کرده، مردم کمک کردند، الآن تعداد زیادی از مردم که سال‌هاست به این برنامه گوش می‌کنند آن‌ها دارند کمک می‌کنند.

شما کمک آن‌ها را هم ببینید، چقدر کمک می‌کنند! همین الآن پیغام شما، این کمک است. ولی یک سری عاشقان هستند همین‌طور پیوسته بیست و چهارساعته دارند کار می‌کنند، کار می‌کنند و این‌ها را به صورت قابل ارائه درمی‌آورند، پیغام می‌نویسند تا می‌نویسند این پیغام مفید است ما در کانال تلگرام می‌گذاریم.

یا مثلاً کانال معنوی، کانال تصویری، به صورت پادکست درمی‌آوریم، توی کانال‌های تلویزیونی پخش می‌کنیم. چرا پنج تا کانال داریم؟ گفتیم این هزارتا برنامه را که زحمت کشیدیم ما باید تقسیم کنیم بین کانال‌ها، این‌ها را پخش کنیم تا مردم بشنوند به علاوه فرصت هم باشد مردم خودشان را ارائه کنند.

الآن این بچه‌ها که آمدند صحبت کردند، این صحبت در روحیه آن‌ها اثر دارد، تشویق می‌شوند بروند دوباره دنبال این کار و چون این بیت را خوانده، آن بیت به صورت تخم یک گل، یک خلایق در ذهنش کاشته می‌شود، این بالاخره رشد می‌کند این تخم می‌شود یک گل بزرگ، شکوفا می‌شود، زندگی‌اش را نجات می‌دهد.

می‌گوید این ابیات یادم است، من پدر و مادرم یادم است که با همدیگر صحبت می‌کردند این صحبت‌ها را شنیده‌ام، از کانال تلویزیونی شنیده‌ام. دیگر دیو نمی‌تواند منحرفش کند. فردا مثلاً اگر دختر خانم است برود با شوهرش ستیزه کند. می‌گوید من فهمیده‌ام نباید کنترل کنم، فهمیده‌ام نباید «حبر و سنی» کنم، فهمیده‌ام ممکن است عیب داشته باشم، توجه می‌کنید؟ فهمیده‌ام باید روی خودم کار کنم، در نتیجه در زندگی‌اش اشتباه نمی‌کند که پایش بلغزد، آن موقع زندگی زناشویی‌اش را خراب کند، رابطه‌اش را با فرزندانش خراب کند، یادش می‌ماند، کاشته شده این تخم اصلاح در دل فرزندانمان، بله ممنونم.

آقای حیدر: دقیقاً. آقای شهبازی من خدا بیامرز پدر شما را، خدا بیامرز پدر من را، پدر من می‌گفت که حیدر من با کارگری دوازده کلاس درس خواندم، آن موقع هم واقعاً درس خواندن سخت بود، خیلی سخت بود یعنی هزینه می‌خواست بکنی.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حیدر: می‌گفت اگر دوازده هکتار زمین به من می‌دادند ارزش این دوازده کلاس درس را ندارد. می‌گفت زمین از بین می‌رفت، ولی این درس از بین نمی‌رود. حالا این درس و زندگی خودت را بساز. آقای شهبازی شما اگر به همه ما دوازده هکتار زمین می‌دادید ارزش این کانال و این برنامه را نداشت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حیدر: یعنی شما این کمکتان این قدر قابل ارزش است، خیلی قابل ارزش است.

آقای شهبازی: بله، بله، بله. به آدم‌ها نباید ماهی بدهی، باید ماهی‌گیری را یاد بدهی، ماهی را می‌خورد تمام می‌شود یک‌روزه، بله درست است. خب عالی بود عالی! صحبت‌های شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حیدر]



شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولتها
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمتها

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلّتها

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟
و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها

عجب! تو بیت معموری که طوفانش املاک‌اند
عجب! تو رِق منشوری، کز او نوشند شربت‌ها

و یا آن روح بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی
که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکرت‌ها

ولی برتافت بر چون‌ها مشارق‌های بی‌چونی
بر آثار لطیف تو، غلط گشتند اَلَفَت‌ها

عجایب یوسفی چون مه، که عکس اوست در صد چه
از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها

چو زلف خود رسن سازد، ز چه‌هاشان براندازد
کشدشان در بر رحمت، رهاندشان ز حیرت‌ها

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد
خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری



غُفران: آمرزش، بخشایش

زَلَّت: لغزش و گناه

لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)

بیت مَعْمور: خانه‌ای در مقابل کعبه (مَجَازاً دل انسان)

طَوَّافان: جمع طَوَّاف به معنی گردنده، طواف‌کننده

أَمَلاک: جمع مَلک، فرشتگان

رَقِّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)

تافت: تابید

مَشَارِق: مشرق‌ها

بی‌چون: بدون چگونگی

أَلْفَت: انس گرفتن، دوستی

رَسَن: ریسمان، کمند

عبارت: سخن گفتن، قیل و قال

عبرت: پند و اندرز

استاد خیلی مُخلصیم.

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا! آفرین چه غزلی خواندید، آفرین! خوشحالم که به این غزل توجه کردید. خوششان آمد از این

غزل، نه؟ این غزل را دوست دارید؟

آقای بیننده: بله استاد، خیلی. یک حال عجیب خوبی به من می‌دهد یعنی احساسش کردم.

آقای شهبازی: غزل شگفت‌انگیزی است این بله، کدام برنامه بود این را اجرا کردیم اخیراً؟

آقای بیننده: این اگر اشتباه نکنم ۱۰۰۲ بود استاد.

آقای شهبازی: ۱۰۰۲، ۱۰۰۲، بله غزل شگفت‌انگیزی است، خیلی عجیب است این غزل، بله.

آقای بیننده: البته که استاد همه شعرهای مولانا واقعاً عجیب غریب‌اند، اصلاً از جنس این دنیا، این‌جایی نیستند که واقعاً

بشود فهمید آن‌ها را.

آقای شهبازی: ولی بعضی از این غزل‌ها عجیب غریب‌اند واقعاً، بعد دیگر بین این‌ها هم یک غزل‌هایی هست که واقعاً

شگفت‌انگیز است به‌لحاظ معنا. بله بفرمایید، ببخشید.

آقای بیننده: صد درصد، دقیقاً بین گل‌ها هم بالاخره یک دانه گل هست که چشم آدم را جذب می‌کند.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بله، بله!

آقای بیننده: استاد خواستم حقیقتش تشکر کنم از شما خیلی زیاد بابت این‌که این آپ (برنامه کاربردی: Application) را

درست کردید. پنج‌تا کلاس واقعاً در سطح بالای معنوی که اصلاً نیست عین آن، و این‌که دارید لول آپ می‌کنید (ارتقا

بخشیدن: level up) فکر می‌کنم دنیا را، ممنونم از شما.



آقای شهبازی: آفرین! من هم خوشحالم، معلوم است که جوان، چند سالتان است شما؟ ببخشید هی می‌پرسم سن‌ها را.

آقای بیننده: بنده فروردین رفتم توی سی و چهار استاد.

آقای شهبازی: سی و چهار، خب من واقعاً خوشبختم، خیلی خوشحالم که بین سی تا چهل و آقایان و خانم‌ها به این برنامه توجه می‌کنند. چون آن فاصله بین سی تا چهل، حالا بیست و هشت تا چهل، موقعی است که آدم زندگی خودش را خراب می‌کند یا می‌سازد.

شما الآن نمی‌گذارید زندگی‌تان خراب بشود. من ذهنی نمی‌تواند حمله کند، همه جنبه‌های زندگی شما را خراب کند، نمی‌تواند دیگر. اگر این غزل را این‌طوری که می‌خوانید، توجه کردید، دیگر زورش به شما نمی‌رسد. ولی آدم‌ها را عاجز و بی‌نوا و بی‌قدرت گیر می‌آورد بعد سه‌کُنج دیوار یقه‌شان را می‌گیرد، خرخره‌شان را می‌گیرد واقعاً اذیت می‌کند این من ذهنی.

این است که ما باید پخش کنیم این‌ها را، برای همین از پنج‌تا کانال پخش می‌کنیم. که الآن جوان‌ها توجه می‌کنند، جوان‌ها توجه می‌کنند نمی‌گذارند زندگی‌شان را من ذهنی خراب بشود، قربانی نمی‌شوند. شما مردم جوان نباید قربانی من ذهنی بشوید.

ما قربانی من ذهنی می‌شویم، قربانی مقاومت‌مان می‌شویم، قربانی ستیزه‌مان می‌شویم، قربانی سرکشی‌مان می‌شویم. فکر می‌کنیم خوب است این، فکر می‌کنیم سرکشی و من می‌دانم و من قوی هستم و مثل من نیست و، این‌ها همه اداهای من ذهنی است و با هیچ و پوچ ما زندگی‌مان را خراب می‌کنیم. توجه می‌کنید؟

یک مقدار هم از این قضیه به‌خاطر تجربه شخصی است. من خب اشتباه خیلی زیاد کردم و دلم نمی‌خواهد جوان‌ها اشتباهات من را و امثال من را تکرار بکنند و خب برای همین دیگر هرچه در توان داشتیم می‌گذاریم دیگر! پول، پول [خنده آقای شهبازی]، پول و وقت و تمرکز و دیگر هرچه که داریم می‌گذاریم بلکه تا زنده هستیم یک کار مفیدی بکنیم.

خیلی ممنون که واقعاً در این سن توجه می‌کنید، من خیلی خوشحال می‌شوم.

آقای بیننده: ممنون از شما استاد، ما هرچه داریم از شما داریم، درس پس می‌دهیم. البته این کم‌کاری‌ها را هم بگذارید پای ندانستن و واقعاً احمق بودنمان دیگر، وگرنه که اگر می‌دانستیم خدا چقدر مهربان است که این قدر توی من ذهنی حالا هی به‌قول معروف «رُدُّوا لِعَادُوا» نمی‌کردیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! نه، یاد می‌گیریم، حالا جوان‌ها باید یاد بگیرند که اشتباه نکنند. هر اشتباهی هزینه دارد، اشتباه که آدم می‌کند هزینه دارد. مخصوصاً شما جوان‌ها که می‌خواهید خانواده تشکیل بدهید، خانواده چیز مهمی است، خانواده را باید حفظ کرد.

شما جوان‌ها می‌توانید حفظ کنید، می‌توانید نرم باشید، می‌توانید بله کوتاه بیاید، می‌توانید بفهمید که هر حرفی می‌زنم، هر رفتاری می‌کنم ممکن است اثر منفی داشته باشد. با من ذهنی‌ام وقتی رفتار می‌کنم این به ضرر من تمام خواهد شد.

من نباید گردن‌کلفتی، ببخشید این کلمه را به‌کار می‌برم، نباید خودنمایی بکنم هی من من من. هر منی یک هزینه دارد متأسفانه آدم باید بدهد. نمی‌داند فکر می‌کند این کار خوبی است، خب معلوم است قوی جلوه می‌کنم دیگر! نه، هر قوی که جلوه می‌کنی در کنار بام هستی ممکن است بیفتی. تا آن‌جا که مقدر است بکشیم عقب، بکشیم عقب، خدای نکرده از لب بام ممکن است بیفتیم.

آن شعر را بلدید؟ می‌گوید: «بر کنارِ بامی ای»، بقیه‌اش را بخوانید.

آقای بیننده: «مستِ مُدام»، «پستِ بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام».

آقای شهبازی: «وَالسَّلَام»،

«هر زمانی که شدی تو کامران»

آقای بیننده: «شدی تو کامران»، «آن دمِ خوش را کنارِ بام دان»

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام پستِ بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

هر زمانی که شدی تو کامران آن دمِ خوش را کنارِ بام دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

مُدام: شراب

آقای شهبازی: آفرین، ماشاءالله، ماشاءالله! [کف زدن و خنده آقای شهبازی] همین عالی، عالی، عالی!

آقای بیننده: خیلی مُخلصیم. [خنده آقای بیننده] استاد یک بیت دیگر بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بفرمایید، بله.

آقای بیننده:

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بُوالعَجَب من عاشقِ این هر دو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

ممنونم از شما، زیاد وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۲۲- خانم مهتاب و پسرشان از لرستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پسر خانم مهتاب]

پسر خانم مهتاب: سلام عرض می‌کنم به بچه‌های عزیز بزرگوارتان، بچه‌های گنج حضور.

آقای شهبازی: ممنونم.

پسر خانم مهتاب: اگر اجازه بدهید متنم را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، خواهش می‌کنم.

پسر خانم مهتاب: با اجازه، خواهش می‌کنم.

ای برادر تو چه مرغی خویشان را بازبین
گر تو دست‌آموز شاهی خویشان را باز بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۵۱)

می‌فرمایند ای برادر من، هر لحظه خودت را بازبینی کن که چه مرغی هستی.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

آقای شهبازی: آفرین!

پسر خانم مهتاب:

ماه ازل روی او بیت و غزل بوی او
بوی بود قسم آنک محرم دیدار نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۶۹)

آقای شهبازی: آفرین!

پسر خانم مهتاب:

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

استماع: شنیدن، گوش دادن



أَنْصِتُوا رَا غُوشَ كُنْ، خَامُوشَ بَاشْ
چون زبانِ حقِ نِگِشتی، گوشِ باشْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

أَنْصِتُوا: خاموش باشید

جمله بی‌مرادیت از طلبِ مرادِ توست
ور نه همه مرادها همچو نثارِ آیدت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

فرمودید نخواهم که به خدا زنده بشوم، فقط تسلیم بشوم.

این بانگ‌ها از پیش و پس بانگِ رحیل است و جرس
هر لحظه‌ای نفس و نفس سر می‌کشد در لامکان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸۹)

آقای شهبازی: آفرین!

پسر خانم مهتاب: در برنامه‌ها بود که تنفس آگاهانه مساوی با تجربه حضور است.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

فرمودید تمرکز روی خود فقط این نیست که کاری به کار دیگران نداشته باشیم، بلکه دیگران هم با رفتارشان نتوانند جنس ما را تغییر بدهند به جسم.

آقای شهبازی: آفرین!

پسر خانم مهتاب: خواهش می‌کنم.

خوش باش که هرکه راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)

جبین: پیشانی.

بارها از گنج حضور شنیده‌ام که باز شدن فضای درون، در گرو رضا دادن به وضعیت‌های ناخوش‌آیند یا خیلی ناخوش‌آیند است.

آقای شهبازی: بله، بله.

پسر خانم مهتاب:

چون نباشد قوتی، پرهیز به در فرار لا یطاق آسان بجه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
آسان بجه: به آسانی فرار کن

همین‌طور نهایت پرهیز [صدا قطع شد] و بلند کردن الگوها را خیلی سعی می‌کنم به‌کار ببرم.

شرع بهر دفع شرّ رای ز ند دیو را در شیشه حجت کند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱)

رای زدن: تدبیر اندیشیدن

نوشتن قانون اساسی برای من کار می‌کند.

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر تا نگردد غالب و، بر تو امیر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

گفت: مفتی ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مفتی: فتوادهنده



آقای شهبازی: آفرین!

پسر خانم مهتاب:

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذت او فرع محو لذت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد
لذتی بود او و لذت‌گیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)

لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی

آن بهاران مضمّست اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگریز از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴)

مضمّر: پنهان کرده شده، پوشیده.

فرمودید بهار حضور و عین لذت شدن در گرو این است که لذت گرفتن از همانش‌ها را به زمستان ببرم، یعنی لذت‌های ذهنی را محو کنم، در عین استفاده از نیازهایم.

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

در تو تا کافی بود از کافران
جای گند و شهوتی چون کافران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۳۰)

تا دم آخر، دمی آخر بود
که عنایت با تو صاحب‌سر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۳)

این را ننوشتم عذر می‌خواهم.



خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز وهم دارم است این صد عنا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج

هیچ چیز آدم را خوش ابد نمی‌کند، مگر موقتی خوش کند. برعکس، تمام رنج‌های ذهنی، رنج‌های بیخود، از وهم داشتن و خواستن ریشه می‌گیرد.

هر که او یک بار، خود بدنام شد خود نباید نام جست و خام شد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۰)

هر که از خورشید باشد پشت‌گرم سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹)

رو سخت کن ای مرتجا، مست از کجا شرم از کجا ور شرم داری، یک قدح بر شرم افشان ساقیا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹)

استاد تمام شد، اگر اجازه می‌دهید، خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی خوب بود! بله.

پسر خانم مهتاب: خواهش می‌کنم، لطف دارید استاد. اجازه خداحافظی هست؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

پسر خانم مهتاب: والله مامانم هم هست اگر اجازه می‌دهید.

آقای شهبازی: بله، چرا نه؟! مامان شما احترامشان.

پسر خانم مهتاب: مرسی، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و پسر خانم مهتاب]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

آقای شهبازی: خیلی جالب بود این پسر شما شعرهای عالی خواندند!

قطع شد، حیف شد. [تماس قطع شد.]

۲۳- آقای امیر از شوشتر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امیر]

آقای امیر: خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم و خوشحالم که توانستم سه سال پیش به لطف خدا خودم را ثبت‌نام کنم توی دانشگاه گنج حضور.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای امیر: یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای امیر: عرض شود که حدود سه سال پیش به لطف خدا پس از شکست‌های زیادی که به‌ظاهر توی زندگی‌ام خورده بودم، به‌صورت اتفاقی البته لطف خداوند بود توی مسیری قرار گرفتم و با برنامه آشنا شدم. چند وقت پیش توانستم به یک جایی به‌من‌ذهنی‌ام غلبه کنم و بالاخره به گفته شما عمل کنم و یک غزل را حفظ کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیر: سلامت باشید. با این‌که خیلی دوباره روی من فشار می‌آورد که نه ول کن تو که معنی این را متوجه شدی دیگر برای چه تو حالا این هشت بیت را بروی حفظ کنی؟! خلاصه توی یک پیاده‌روی توانستم توی بیست دقیقه، بیست و پنج دقیقه، یک غزل را حفظ کنم و خیلی خوشحال شدم که بالاخره موفق شدم این کار را انجام بدهم. اگر اجازه بدهید من این غزل را بخوانم خدمتان.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای امیر: سلامت باشید. می‌فرماید که

لعل لبش داد کنون مر مرا

آنچه تو را لعل کند، مر مرا

گلبن خندان به دل و جان بگفت:

برگ منت هست، به گلشن برآ

گر نخریده‌ست جهان را ز غم

مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟

در بن خانه‌ست جهان، تنگ و منگ

زود برآید به بام سرا



صورت اقبال شکرریز گفت:
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟

ساغر، بر دست، خرامان رسید
فخر من و فخر همه ماورا

جام مباح آمد، هین نوش کن
بازره از غابر و از ماجرا

ساغر اول چو دود بر سرت
سجده کند عقل، جنون تو را

فاش مکن فاش، تو اسرار عرش
در سخنی زاده ز تحت الثری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

اِشْتَرَى: خرید.

اقبال: بخت، کنایه از تجلی خداوند

ماورا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.

مباح: حلال، جام مباح: شراب حلال

غابر: گذشته

ساغر: جام، باده، می

تحت الثری: زیر خاک، زیر زمین

تمام شد آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

آقای امیر: سلامت باشید، تنتان سالم ان شاء الله همیشه. ممنونم.

آقای شهبازی: خب ان شاء الله شعرهای مثنوی را هم، شعرهای خانم بهار را، اینها را همه حفظ باشید این قدر بخوانید،

دیگر شما پیاده روی می‌روید اینها را پرینت (چاپ: Print) بگیرید با خودتان داشته باشید هی اینها را بخوانید. یا کوه

می‌روید تنها بروید آنجا با دوستانتان بیونید توی راه همه‌اش اینها را تکرار کنید. می‌بینید وقتی کوه می‌روید اینها را

تکرار می‌کنید هم منظره خوب می‌بینید هم تنتان دارد کار می‌کند، همه چیز با هم، یعنی سه بعد را با هم دیگر دارید قاتی

می‌کنید.

آقای امیر: بله، بله، واقعاً، کاملاً درست است.



آقای شهبازی: آری. بعد می‌بینید پس از یک مدتی اصلاً ذهن و تن و روان شما روشن شد.

آقای امیر: بله کاملاً. سعیم را می‌کنم که هر روز صبح به‌رحال ساعت پنج و شش صبح بلند شوم نزدیک‌ترین پارکی که می‌توانم بروم سر کوچه خودمان همین‌جور با اشعار راه بروم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیر: و می‌خوانم که

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتِ بَیْذِرِ
کارِ او کُنْ فِیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

آقای شهبازی: بله، بله، آفرین، آفرین!

آقای امیر: بله و باز هم همان بیت شعری که توی تیتراژ برنامه هست همیشه کمک می‌کند، همیشه یک شوک به من می‌دهد و من را برمی‌گرداند تقریباً سر مسیر: «که تو آن هوشی و باقی هوش پوش»، واقعاً «خویشتن را گم مکن یاوه مکوش».

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

واقعاً یاوه می‌کوشیم توی ذهنمان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی!

آقای امیر: سلامت باشید، تشکر می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای امیر]

آقای شهبازی: خیلی خوب است!

۲۴ - خانم ملیحه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ملیحه]

خانم ملیحه: وای آقای شهبازی، من تا هزار هم بشمارم باز کم است.

آقای شهبازی: چرا؟ شما هم هول شدید؟

خانم ملیحه: من اولین بار است دارم تماس می‌گیرم. ملیحه هستم از تهران.

آقای شهبازی: خانم ملیحه بفرمایید، بله در خدمتیم.

خانم ملیحه: فکر کنم چهارده سال شد. آقای شهبازی اجازه بدهید یک غزلی بخوانم یک ذره آرام بشوم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم ملیحه: این غزل را دیگر چه می‌گویند؟ لقلقهٔ زبانم شده هر روز می‌خوانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم ملیحه:

ای گوش من گرفته، تویی چشم روشنم
باغم چه می‌بری؟ چو تویی باغ و گلشنم

عمری ست کز عطای تو من طبل می‌خورم
در سایهٔ لَوایِ گرم، طبل می‌زنم

می‌مالم این دو چشم که خواب است یا خیال
باور نمی‌کنم عجب ای دوست کین منم

آری، منم، ولیک برون رفته از منی
چون ماه نو ز بدر تو باریک می‌تنم

در تاج خسروان به حقارت نظر کنم
تا شوق روی توست مها طوق گردنم

با ماهیان ز بحر تو من نزل می‌خورم
با خاکیان ز رشک تو چون آب و روغنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۸)



بله آقای شهبازی نمی‌دانم چه بگویم، من هیچ چیزی آماده نکردم. همین طوری چون یکی از دوستانم مرتب زنگ می‌زند به من گفت که زنگ که می‌زنی بیشتر متعهدتر می‌شوی.

آقای شهبازی: بله.

خانم ملیحه: مسئولیت را بیشتر به گردن می‌گیری، گفتم بگذار من هم زنگ بزنم. بالاخره حالا که زنگ‌اولی‌ها آمده‌اند به میدان ما هم از قافله عقب نمانیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم ملیحه: نمی‌دانم چه بگویم، آقای شهبازی شما خیلی زندگی ما را اصلاً، من عوض نشدم من تبدیل شدم به یک آدم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: شما من را از این مهمانی‌ها جمع کردید، از خیابان‌ها جمع کردید، من را از این جلسه‌ها جمع کردید، از این پاساژگردی‌ها جمع کردید، من را خانه‌نشین کردید آقای شهبازی. نمی‌دانم دیگر چه بگویم آقای شهبازی، فقط یک تجربه داشتم تا وقت دارم بگویم آن هم؟

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم ملیحه: خیلی مفید است، در مورد من واقعاً کار کرده و آن هم این است که داشتن ذهن ساده است. تا می‌توانیم باید ذهنمان را ساده نگه داریم شلوغ نکنیم.

اگر خاطرتان باشد، چند سال پیش یک فیلترینگ کلی شد در ایران، همه چیز قطع شد؟

آقای شهبازی: بله.

خانم ملیحه: همه چیز قطع شد، همه پلت‌فرم‌ها (رسانه‌های مجازی: platform) قطع شد. من آن موقع تازه فهمیدم چقدر ذهن شلوغی داشتم، چقدر غرق بودم توی این فضای مجازی. بعد هم که یک مدت اصلاً گیج و منگ بودم واقعاً. بعد تازه به خودم آمدم وقتی هم که دیگر این وی‌پی‌ان‌ها (فیلترشکن: vpn) روبه‌راه شد من عمداً خودم اصلاً نرفتم سراغش. الان تنها چیزی که استفاده می‌کنم فقط تلگرام است. قشنگ کانال‌ها را خودم چیده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: به دلخواه خودم استفاده می‌کنم. به خاطر این‌که واقعاً این فضای مجازی ذهن آدم را شلوغ می‌کند، درگیر می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم ملیحه: این خیلی در مورد من خیلی کار کرده، الآن واقعاً اصلاً پیشرفتم اصلاً دو برابر شده. من یادم هست آن اوایل چهارده سال پیش که آمدم وارد این برنامه شدم، همین اول چهارچنگولی چسبیدم، یعنی واقعاً فهمیدم چیست، گرفتم موضوع را.

همین جور پیش که می‌رفتم خیلی پیشرفتم زیاد بود، به خاطر این‌که فضای مجازی به آن صورت پیشرفت نکرده بود، توسعه پیدا نکرده بود، زیاد نشده بود، به خاطر همین ذهن‌های، من در مورد خودم دارم صحبت می‌کنم، خیلی ساده بود ذهنم، همه‌اش درگیر همین کانال بودم و زندگی خودم.

بعد تا این‌که آن موقع یادم هست خیلی پیشرفت کردم، خیلی تجربه‌های خیلی خوبی داشتم، به خاطر همین حتی آن موقع‌ها به قول خانم فریبا می‌گفتند چرک‌نویس پاک‌نویس می‌کردیم، دفترها من پر کردم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: بعد یادم هست این تلفن‌های کوچک داشتیم می‌گذاشتیم جلوی، چندتا کتاب می‌گذاشتم زیرش می‌گذاشتم جلوی بلندگوی تلویزیون من ضبط می‌کردم که بعداً بیرون از خانه گوش کنم.

با آن شرایط من خیلی پیشرفت کردم و الآن من فهمیدم آن موقع خیلی ساده بود ذهنم، شلوغ نبود. بعد که این شلوغ شد من اصلاً تعجب می‌کردم، چرا من دیگر مثل سابق پیشرفت نمی‌کنم، درجا می‌زنم هی؟

به خاطر همین این را من شناسایی کردم سعی می‌کنم دیگر اصلاً دیگر، کلاً تنها فقط دسترسی من فقط به تلگرام است. البته آپ شما هم دارم توی تبلتم از آن هم استفاده می‌کنم. همین دوتا.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم ملیحه: کلاً آقای شهبازی، کلاً زندگی‌م را ساده کردم‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: مثلاً من یادم هست توی دبیرستان که می‌رفتم یک معادله‌هایی بود که خیلی پیچیده بود، بعد ما آن‌ها را هی از صورت مخرج می‌زدیم، آخرش یک ایکس (x) درمی‌آمد یا یک دوایکس (x2) درمی‌آمد، خیلی ساده می‌شد. فکر می‌کنم باید برود توی زندگی‌مان، قشنگ زندگی‌مان را ساده کنیم.

من دوتا کوزه داشتم خیلی شکستنی بود، خیلی دوستش داشتم، وقتی نوه‌هایم می‌آمدند، همه‌اش می‌گفتم وای نروید آن طرف آن می‌شکند، آن‌ها شکستنی است.

من این دوتا را اصلاً حذف کردم از زندگی‌ام. الآن می‌آیند می‌دوند، بازی می‌کنند، اصلاً دیگر انگار نه انگار. خیلی راحت شدم، یعنی واقعاً زندگی‌مان را باید ساده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم ملیحه: کلاً هم ذهنمان را، هم زندگی‌مان را. این تجربه‌هایی هست که من گرفتم. البته از پیام‌هایی که دوستان می‌دهند واقعاً استفاده می‌کنم، من یک دانه پیام نیست که دربرود. چه توی تلگرام پیام‌های معنوی، چه همین پیام‌هایی که دوستان زنگ می‌زنند خیلی مفید است، خیلی ممنونم از آن‌ها.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی! بله ممنونم از شما.

خانم ملیحه: آقای شهبازی من ولی افسوس می‌خورم خیلی دیر آشنا شدم. البته خب من الآن شصت و سه سالم است، ولی خب آن موقع چهل و نه سالم بود با این برنامه آشنا شدم. به‌نظرم خیلی دیر بود، چون خیلی توی زندگی‌ام درد داشتم، خیلی افسوس می‌خورم چرا بچه‌هایم را این‌جوری بزرگ کردم، از من دور شدند، می‌دانید؟ آن عشقی را که باید می‌دادم را نتوانستم به آن‌ها بدهم.

آقای شهبازی: بله دیگر وقتش الآن بوده یا چند سال پیش بوده.

خانم ملیحه: بله، بله این را پذیرفتم، دیگر خدا این‌جوری خواست که الآن بهترین سال‌های زندگی‌ام را دارم با این برنامه پیش می‌روم. خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: شما ما را شکر باره کردید. من اصلاً راه می‌روم توی خیابان خدا را شکر می‌کنم، اصلاً درخت‌ها را می‌بینم احساس می‌کنم دست‌هایشان را به سمت آسمان بلند کرده‌اند و دارند شکر می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: من هم همراه آن‌ها شکر می‌کنم. گل‌ها را می‌بینم احساس می‌کنم دارند می‌خندند. دست‌هایشان را تکان می‌دهند، قبلاً همین‌طوری از جلوی آن‌ها رد می‌شدم اصلاً نگاه می‌کردم، ولی الآن احساس می‌کنم دارند با من حرف می‌زنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: می‌روم و به آن‌ها سلام می‌کنم احوال‌پرسی می‌کنم، بو می‌کنم، به آن‌ها می‌گویم شما بوی خدا می‌دهید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

خانم ملیحه: از شما ممنونم شما ما را زنده کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ملیحه]

◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇